

لائسیتہا در جهان



LES LAÏCITÉS DANS LE MONDE

Jean Baubérot

puf

“لائسیتہا در جهان”

ژان بوبرو

ترجمہ: بہروز عارفی و تقی تام

در ادبیات سیاسی ایران، برداشتہای متفاوتی از دو مفہوم

لائسیته و سکولاریسم ارائه شده است. جامعه‌شناسان و مورخان لائسیته نیز تعریف‌های متنوعی از این دو مفهوم به دست داده‌اند.

ژان بوبرو، تاریخ‌نگار و جامعه‌شناس فرانسوی و بنیان‌گذار جامعه‌شناسی لائسیته، در کتاب "لائسیته در جهان"، در سه بخش "ماقبل تاریخ لائسیته"، "لائسیته و مدرنیته پیروزمند" و "لائسیته و چالش‌های قرن بیست و یکم" به این دو مفهوم پرداخته است.

سکولاریسم و لائسیته

گاهی اظهار می‌دارند که واژه "لائسیته" به چند زبان، از جمله انگلیسی غیرقابل ترجمه است. قبلاً یادآوری کرده بودیم که این واژه از laos یونانی و لاتین کلیسایی laicus می‌آید (که به معنی کسی است که فرمان‌کشیش دریافت نکرده است). واژه layman انگلیسی مترادف با تعریف اخیر است، و در سال 1842، آکادمی فرانسه "لائسیسم" را به مثابه دکترینی تعیین کرد که «برای لائیکها این حق را قائل است که بر کلیسا حکومت کنند» [1]. در این جا، انگلستان مورد نظر است. در قرن بیستم، تاریخ‌دانان انگلیسی برای مشخص‌کردن افزایش قدرت «لائیکها» (یعنی پادشاه، مشاوران سیاسی و غیره) در حکومت کلیسای مستقر، از واژه laicization صحبت می‌کنند.

به این خاطر، مسئله‌های معناشناختی را بهتر می‌فهمیم: در زبان فرانسه، لائسیته به تدریج برای مشخص‌کردن «استقلال نسبت به هر فرقه مذهبی، هر اصل دارای خصوصیت مذهبی» (فرهنگ لاروس، 1888) در وضعیتی که کاتولیسیسم بعدی سیاسی دارد، به کار رفته است. برای کسب این استقلال، وجود دوره‌ای روحانیت ستیزی لازم بود. در بریتانیا، روحانیت‌ستیزی خفته‌ای خواستار تحکیم «لائسیسم»، یعنی رابطه تنگاتنگ بین دولت و کلیسای ملی شد. این کار به این معنی نیست که کسی خواستار جدائی این دو نشده است. طرفداران آن، National Secular Society (انجمن سکولار ملی) را تاسیس کردند که منشاء نام آنان یعنی سکولاریست‌ها secularists می‌باشد [2].

در سندهای بین‌المللی، "لائسیته" را "سکولاریسم" ترجمه کرده‌اند و برعکس. در نتیجه، نظریه‌پردازان Secular State سه م‌عرف برای مشخص‌کردن آن به دست می‌دهند [3]. ابتدا، آزادی دین (آزادی وجدان،

آزادی همکاری باهدف مذهبی، آزادی مذهبها برای مدیریت امور خودشان، دخالت محدود دولت به سود سلامتی، اخلاق یا نظم عمومی، سپس شهروندی لائیک (حقوق و وظایف به تعلقات و اعتقادات مذهبی وابسته نیست)، سرانجام جدائی (حقانیت دولت از منبع سکولار حاصل میشود یعنی موافقت افراد زیر حاکمیت، بیطرفی دولت یعنی دولت، نه برای دینی تبلیغ و نه به دین کمک مالی میکند). یک دولت میتواند کم یا بیش سکولار باشد. باید این مفهوم سکولاریسم (تنظیم سیاسی قضائی و نهادینی که اصول جدائی و بیطرفی، آزادی وجدان و عدم تبعیض بین شهروندان را به کار می‌بندند [4]) را از مفهوم سکولاریزاسیون تفکیک کرد. واژه اخیر، به نقل و انتقالات اجتماعی-فرهنگی مربوط به پویائی (دینامیک) اجتماعی، تحول دانش و فنون، برتری عقلانیت ابزاری ارتباط دارد: نمایندگی‌های اجتماعی مسلط و رفتارها نسبت به دین، مستقل میشوند، و عمل به دین، کاهش می‌یابد. اما، در یک جامعه دموکراتیک که باورمندان و غیرباورمندان همزیستی دارند، فردا می‌توانند رابطه متفاوتی نسبت به سکولاریزاسیون داشته باشند، در عین حال که با قاعده لائیک اداره می‌شوند. در نتیجه، حتی اگر واژه سکولاریسم را می‌توان به کار برد، روشن‌تر به نظر می‌آید که در جهانی که واژه‌ها منشأ زبان‌شناختی گوناگونی دارند، بهتر است که از یک سو، سکولاریزاسیون و از طرف دیگر لائیسزاسیون و نتیجه‌ی آن ... لائیسیته را از لحاظ معناشناختی، خوب متمایز کرد.

صفحه 16-17 کتاب.

لائیسیته و تجددپروزمند

در 1974، سَن ژوست فکر می‌کرد که «سعادت ایده‌ی جدیدی در اروپاست». در واقع، آن گاه نیز نگران سعادت مردم بودند، اما هدف نخستین او سعادت ابدی بود. پاک‌دینی با همراه‌کردن سعادت و موفقیت زمینی حاصل از کار، یک مرحله‌ای به شمار می‌رود. عصر روشنگری با فراموش‌کردن موقتی عهد با خدا، و اولویت قائل‌شدن به طبیعت، سکولاریزه‌کردن این مفهوم را به پایان رساند. خدای طبیعت دخالتی در ماجرا ندارد، سعادت در دستان انسان‌هایی است که برای رسیدن به آن، باید فقط روی خود حساب کنند.

سکولاریزاسیون و لائیسزاسیون

این امر متضمن یک جهش معرفت‌شناختی است: فلسفه‌ای که تلاش‌های علمی

نوظهور را می‌گنجاند، برای نشان‌دادن راه سعادت، الهیات را جایگزین می‌کند. با این ایده‌ی شادی‌آور که شناخت قانون‌های طبیعت و «حقوق طبیعی» انسان‌ها امکان می‌دهد که خوشبخت باشیم، به نظر می‌رسد که سعادت و مدرنیته با هم ارتباط دارند. به‌موجب اعلامیه 1789، «نادانی، فراموشی یا بی‌توجهی به حقوق انسانی یگانه دلایل بدبختی همگانی است» و تشریح حقوق باید به «سعادت همه» بدل شود. اعلامیه استقلال آمریکا «حقوق لاینفک» «زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی» ابراز می‌دارد. قانون اساسی فرانسه در سال 1793 بیان می‌کند: «هدف جامعه سعادت مشترک است - حکومت بنیادنهاده شده که برخورداری انسان از حقوق طبیعی‌اش را تضمین کند.» جستجوی فردی در یک مورد؛ وظیفه دولت، در مورد دیگر.

همان‌گونه که دیدیم، دو مفهوم که در واقعیت تجربی وارد شده، باید از هم تفکیک شوند: یعنی سکولاریزاسیون و لائیسزاسیون. سکولاریزاسیون، به اجمال، متضمن از دست دادن وجاهت اجتماعی عوالم مذهبی در جامعه‌های مدرن است، جوامعی که برحسب معیارهای عقلانیت ابزاری در ارتباط با علوم و فنون، کارکردی تدریجی می‌یابند. جامعه صنعتی، و توسعه سرمایه‌داری حوزه‌ای به‌وجود آورده که برپایه قاعده‌های مستقل از مذهب عمل می‌کند و، کم‌کم، این امر در حوزه‌های دیگر جامعه نیز رواج یافته‌است. لائیسزاسیون به حکمرانی سیاسی مذهب مربوط است و روابطش با دولت-ملت را □□□□ به مخاطره می‌اندازد. در نتیجه، لائیسزاسیون به توسعه تکثر دینی بستگی دارد که موجب شده شهروندی را از مذهب تفکیک کرده (آزادی کیش‌ها این تفکیک را الزامی می‌کند)، میان عملکرد جماعت سیاسی و جماعت‌های مذهبی تفاوت قائل گردد و با اتخاذ تدبیرهای قانونی نهادهای جدید مانند آموزش و پزشکی، آن را مستقل کند. روندهای سکولاریزاسیون و لائیسزاسیون می‌توانند آمیخته‌شوند، ولی لائیسزاسیون اقتدارگرایانه می‌تواند شدیدتر از سکولاریزاسیون باشد، یا، برعکس، سکولاریزاسیون می‌تواند افراط در لائیسزاسیون را برای افکار عمومی کمتر ضروری کند.

از سوئی سکولاریزاسیون، و از طرف دیگر، لائیسزاسیون، ساختار ملی، سازماندهی از طریق نهادهای جدید، فتوحات استعماری، از هدف سعادت زمینی معنا می‌یابند، چه فتح آن در میان باشد و چه صدور آن. البته، بدین ترتیب، سلطه‌گری‌ها و تناسب قوا، چهره‌ای پوشیده دارند. باوجود این، اجبار مدرن‌بودن، چه دلخواه و چه به‌زور، برای سراسر جهان ضروری می‌شود.

سکولاریزاسیون و لائیسزاسیون، امروز

فردی کردن دین نتیجه روند لائیسزاسیون است که منظور آن، آشکارا، دین را به یک گزینش شخصی تبدیل کردن است و نه عنصری جهت پیوند سیاست و دین. به این معنی که، در جامعه‌ای کما بیش لائیک‌شده، دین قصد ندارد یک سیستم معیاری تحمیلی باشد، بلکه سیستمی از منابع است که فرد در آن، می‌تواند برای مهار محیط خود به صورتی نمادین از آن اقتباس کرده و هویتی برای خود بسازد. زیرا، از نگاه تاریخ‌نگار، دوقطبی‌بودن «لائیک» (به معنای کلاسیک «لائیک»، غیرروحانی [5]) نسبت به دین، قبلا در این نگرش جای می‌گرفت. موجود انسانی معمولی، که «استاد مذهبی» نیست (ماکس وبر)، به‌طور گرایشی تمایل دارد به مثابه منبع «امداد» [6]، با حفظ احساس مذهبی‌اش برای خود در حد امکان، از دین استفاده کند. آنتی‌کلریکالیسم (روحانیستیزی)، به معنای اعتراض به این مفهوم کلیسایی از دین، به سود مفهومی لائیک (به معنای کلاسیک واژه) از یک دین به مثابه مجموعه‌ای از مواد نمادین که فرد می‌تواند در اختیار داشته باشد، در واقع پیشین‌تر از لائیسیته بوده و در تمدن‌های گوناگون یافت می‌شود [7]. بعدها بود که آنتی‌کلریکالیسم با تاخیر توانست خروج از دین را استنباط کند. در اروپا، این تحول در سال‌های 1860، 1870 صورت گرفت.

در سطحی جمعی، روند لائیسزاسیون عبارت است از گذار از سلطه سیاسی و اجتماعی قطب روحانیون، به تسلط قطب لائیک (و در این‌جا می‌توان دو معنای واژه «لائیک» را به هم پیوند زد). لائیسزاسیون با تمایز قرون وسطائی «قدرت دنیوی» و «قدرت معنوی» قطع رابطه می‌کند، زیرا، دین در صدد برمی‌آید با لائیسزاسیون، در سبک قدرت سیاسی و اجتماعی شرکت نکند و اقتداری اعمال نماید که فقط کسانی آن را می‌پذیرند که به آن رجوع می‌کنند و در شرایطی که آن را می‌خواهند (بدین ترتیب، یک کاتولیک می‌تواند مرتبا به عشا ربانی برود، و به همان ترتیب نیز از روش‌های ضدبارداری استفاده کند).

منشاء واژه «سکولاریزاسیون» روندی است که در طی آن، یک راهب صومعه‌اش (نشانه‌ی ابدیت) را ترک می‌کند تا به امید یک زندگی طولانی معادل یک قرن [در دوران باستان، بر روی طول یک قرن تفاهمی وجود نداشت، برخی اندیشمندان آن را ده یا سی سال و برخی

حتی 100 و یا 1000 سال می دانستند . م] ، (saeculum به معنی طولِ یک نسل زندگی) زندگی کند. جامعه‌شناسان این مفهوم را گسترش داده و جابجا کرده‌اند، ولی می‌توان ایده «انتقال» (زندگی صومعه‌ای به زندگی غیرمذهبی [دنیا دوست]) را در نظر گرفت. در زمان سکولاریزاسیون [8] روبه‌رشد، اگر نهادهای غیرمذهبی نظیر پزشکی و مدرسه توانستند از نظر اجتماعی اجباری شوند (واکسیناسیون اجباری، برخی آزمایش‌های پزشکی، آموزش اجباری)، و از جنبه قضائی به عنوان معیار تحمیل شوند، دقیقا به این دلیل است که سکولاریزاسیون در حال رشد بود، و به «پیشرفت» اعتقاد داشتند. قدرت حاکمه ای که اگر معنوی نبود، دست کم نمادین و اجتماعی کننده بود، دست بدست شد. منشاء مشروعیت این نهادها، تقدیس هدفی بود که دنبال می‌کردند («میانگین عمر» و شناختی که قصد داشت جایگزین ایده آل رستگاری شود)، همچنین اعتقاد به انحصارِ نهادهای اخیر برای امکان رسیدن به این هدف (خارج از پزشکی، بهداشت وجود ندارد؛ خارج از مدرسه، آموزشی وجود ندارد، چنان که خارج از کلیسا، رستگاری وجود ندارد) و نیز این باور بود که روحانی نهادینه در جهانشمولی مستتر است (مجله هفتگی ال [زن]، 18 دسامبر 2006، تاکید می‌کرد که نظیر کشیشان، پزشکان نیز «جنسیتی ندارند». اما، در واقع، آن‌ها نیز نمی‌توانند از مطالعه ژانر فرار کنند). باوجود این، بلومبرگ حق دارد که ذات باوری را رد کند: در این انتقال، جهشی صورت می‌گیرد، و آن از دست دادن تقدس است: تقدس دیگر نمی‌تواند ادعا کند که منشائی خارج از امر اجتماعی دارد؛ تقدس کاربردی تر و شکننده تر می‌گردد. کاش از این پس، شناخت به عنوان منبع اصلی پیشرفت اجتماعی به شمار نیاید، و کاش که طولانی‌تر شدن عمر کمتر مطلوب باشد («حق مردن با منزلت») ... و در این صورت دیگر، مدرسه و پزشکی کمتر به عنوان نهادهای معیار پذیرفته می‌شوند و عمدتا نهادهای امکانات و قابلیت‌های شمرده می‌شوند که laos اعوام می‌خواهد کمابیش به دلخواه خود از آن‌ها استفاده کند (مثلا با ایجاد رقابت بین پزشکی آلوپاتیک و پزشکی جایگزین؛ مدرسه دولتی و مدرسه خصوصی). نهادهائی که مذهب را مایوس و روحانیت زدائی کرده‌اند به نوبه خود روندی مشابه را از سر می‌گذرانند که در آن سکولاریزاسیون، خودش مایوس گشته، سکولاریزه شده است [9].

این امر مستقیما بر لائیسزاسیون و امورسیاسی تاثیر می‌گذارد. زیرا همان طوری که طلال اسد (2003) خاطر نشان می‌سازد، تجدد (مدرنیته) برپایه «دو اسطوره» بنا شده است: اسطوره روشنگری که

در آن سیاست، گفتمانِ خرد همگانی است، اسطوره‌ای که به توانائی نخبگان (خواص) در هدایت انسان‌ها (استبداد روشن‌بین) بستگی دارد؛ و اسطوره انقلابی انتخابات عمومی که در آن، سیاست بیانِ اراده لائوس (عوام) است که با سنجش افکار (نه اجباراً عقلانی) شهروندانِ رای‌دهنده به دست آمده است. واقعیت این است که نهادهای غیرمذهبی هستند که امکان می‌دهند این تناقض بالقوه حل‌شود. زیرا از طریق این نهادهاست که نخبگان و روحانیت، لائوس را آموزش می‌دهند (ولی با کدام منطق؟ با منطق خردمندانه یا «منطق قوی‌تر»؟ احتمالاً، مخلوطی از هر دو). از این جا به اهمیت فوق‌العاده‌ی داوی که این نهادهای غیرمذهبی نمایندگی می‌کنند، پی می‌بریم. (خودِ واژه "لائیسیته"، ابتدا به مدرسه مربوط بود). لذا، الزاما جهش جدیدی در لائیسیته رخ داد، به‌ویژه که، روند جهانی‌سازی‌ای غالب‌شد که در آن، جامعه‌ها بیش از پیش چندفرهنگی می‌شوند. این جنبه جدید اوضاع را پیچیده‌تر می‌کند و چالش جدیدی را مطرح می‌سازد. در واقع، اهالی غربی شده‌ای در تماس مستقیم با هم قرار می‌گیرند، که سکولاریزاسیون را درونی کرده‌اند و برای دیگران، همان‌طوری که بلانکارت [10] در مورد آمریکای لاتین مشاهده کرده، دین یک سیستم حسیِ کما بیش دربرگیرنده جمع است.

از صفحه 112 تا 116 کتاب.

Les laïcités dans le monde, Jean Baubérot

[1] - مراجعه کنید به Fiala، واژه‌ها، 27 ژوئن 1991، صفحه 48. گرچه املاي آن متغیر بود، اکنون «لائیک پیروان مذهبی را مشخص می‌کند که یک روحانی نیست، لائیک طرفدار فعال اصل لائیسیته است» (صفحه 45).

[2] - مراجعه کنید به E. Royale, I The Origins of the Secularist Movement 1791-1866, II Secularists and Republicans 1866-1915, Manchester Universite Press. 1974, 1980.

[3] - (D.E. Smith, M. Galander (Bhargava, 1998).

[4] - E. Shakman Hurd (2008) ; A.T. Kuru (2009) ; G.B. Levy,

.T. Modood (2009) ; J. Berlinerblau (éd.), 2014

[5] - در مقاله نخست، لغزش واژه "لائیک" (غیرروحانی) با لائیک (در ارتباط با لائیسیته) توضیح داده شده است.

[6] - و طبیعتاً، در این جاست که در جامعه لائیک‌نشده، می‌توان عملاً برخی جنبه‌های دین را از لحاظ سیاسی تحمیل کرد.

[7] - در صفحه 8 کتاب توضیح داده شده است.

[8] - به عقیده جامعه‌شناسان

[9] - در این جهت، این روند پیش از همه، سکولاریزه‌کننده است، اما برای این منظور به استراتژی‌های جدید لائیسیزاسیون نیاز دارد.

[10] - R. Blancarte, in J. Baubérot, M. Wiewiorka, 2005, p. 255.

آیا اسرائیل یک دموکراسی است؟



آپارتاید

آیا اسرائیل یک دموکراسی است؟ تخیلات چپ صهیونیستی

ناتان ترال NATHAN THRALL

نویسنده، روزنامه نگار و تحلیلگر آمریکائی مسائل خاورمیانه

اوریان بیست و یکم، 24 فوریه 2021

ترجمه از فرانسه: بهروز عارفی

طرح الحاق بخش قابل توجهی از کرانه باختری رود اردن که در برنامه پیشنهادی ترامپ در بهار 2020 آمده بود، بحث در مورد رژیم آپارتاید را دوباره به راه انداخت. چپ صهیونیست اسرائیلی و آمریکائی با تاکید بر این که اسرائیل در مرزهای پیش از 1967، یک دموکراسی بوده است، اسطوره ای می سازند.

هنگامی که دونالد ترامپ با طرح الحاق در بهار 2020، پیشنهاد می کرد که اسرائیل 30% از کرانه باختری را به خاک خود ضمیمه کند و برای فلسطینی ها «دولتی» باقی می گذاشت که از تکه های جدا از هم و در محاصره اسرائیل تشکیل شده بود، خود فلسطینی ها از شرکت در بحث محروم بودند. همچنین در «طرح ترامپ»، پیش بینی شده بود که با انتقال ده شهر اسرائیلی به حوزه قضائی دولت آینده فلسطین، تقریباً یک چهارم از فلسطینی های اسرائیل، شهروندی خود را از دست بدهند. بسیاری از استدلالات علیه طرح آمریکائی بر این امر مبتنی بود که سرزمین های یادشده، در عمل (دوفاکتو) الحاق شده و در مالکیت اسرائیل خواهد ماند.

تفکر به اعتقاد عمومی صهیونیست های لیبرال وابسته است که محکوم کردن شهرک های مستعمره حقانیت دارد (و حتی از نگاه برخی، بایکوت محصولات آن ها نیز)، اما نباید پشتیبانی حکومت از تاسیسات و حفظ آن را زیر سوال برد. از نگاه این گروه ها، آن چه در مورد الحاق ناراحت می کند، این است که موجب شود تا گفتمان مبتنی بر این که اشغال خارج از دولت بوده، و حتی پس از 53 سال همچنان موقتی است، بی اعتبار گردد.

نشان دادن این امر دشوار نیست که عملکرد اسرائیل در کرانه باختری، مانند یک سیستم آپارتاید است. اسرائیلی ها و فلسطینیان یک سرزمین واحد، از دو نظام قانونی متفاوت تبعیت می کنند. برای جنایت مشابه، که در همان کوچه رخ داده باشد، اینان در دو دادگاه متفاوت محاکمه می شوند، یکی در دادگاه نظامی و دیگری در دادگستری عادی. یهودیان کرانه باختری، یعنی شهروندان اسرائیلی و کسانی که شهروند نیستند ولی به عنوان یهودی حق مهاجرت دارند، از حقوق و محافظت یکسان با اسرائیلی های ساکن مناطق دیگر کشور، برخوردارند.

فلسطینی ها زیر یک رژیم نظامی زندگی می کنند و به هیچ وجه، دارای آزادی بیان، آزادی گردهم آئی و آزادی رفت و آمد نیستند و ممکن است بدون محاکمه تا مدتی نامعلوم زندانی شوند. تبعیض فقط در سطح ملی اعمال نمی شود (منظور تبعیض از سوی اسرائیلی ها علیه فلسطینی ها است)؛ تبعیض قومی نیز وجود دارد که یهودیان بر فلسطینیان روا می دارند، چه شهروند باشند یا نباشند. در سال 2014، انجمن حقوق مدنی در اسرائیل، یکی از کهن ترین سازمان های دفاع از حقوق انسانی در گزارشی نشان داد که «... [1980] ...»

حقوق نظامی و قانون مدنی

پس از جنگ 1967، اسرائیل در همه سرزمین های اشغالی که به طور رسمی الحاق نشده اند، حقوق نظامی را اعمال می کند. یهودیان اسرائیل که طبق برنامه حکومت به شهرک ها اسباب کشی می کنند،

زیر پوشش قانون مدنی اسرائیل قرار می گیرند، که آن ها را از نظام قضائی که فلسطینی های مقیم همین منطقه را شامل می شود، جدا می سازد. اسرائیل بدون نقض فاحش حقوق بین المللی که الحاق را ممنوع ساخته، نمی توانست حقوق مدنی را بر شهروندانش در کرانه باختری اعمال کند. به این دلیل، مجلس قوانینی را که در مورد اهالی شهرک ها به عنوان افراد فراسرزمینی بکار می رود، تغییر داد. با این روش، اسرائیل یهودیان کرانه باختری را مشمول حقوق اسرائیلی کرد: بیمه اجتماعی، بیمه ملی، حفاظت از مصرف کنندگان، مالیات (بردرآمد و ملک، عوارض)، آموزش عالی، ورود به خاک اسرائیل، ثبت جمعیت، نقل و انتقال در جاده ها کولون ها [ساکنان شهرک های مستعمره]، به استثنای شمار کوچکی از شهروندان ساکن یا مامور در خارج از اسرائیل، تنها شهروندان اسرائیلی هستند که با داشتن حق رای، می توانند در محل سکونت شان در خارج از سرزمین رسمی دولت، رای دهند. در روزهای رای گیری، فلسطینیانی را که در مجاورت زندگی می کنند، محاصره می کنند و امکان رفت و آمدشان محدود می شود.

به رغم کاربرد حقوق اسرائیل در مورد ساکنان شهرک ها، به هر حال تفاوت هائی با اسرائیلی های دیگر وجود دارد، از جمله در مورد مالکیت زمین، اجازه ساختمان یا گسترش آن. برای جبران آن، نظامیان اسرائیل با انتشار بخشنامه ای ناحیه های شهرداری های شهرک های مستعمره را از بقیه سرزمین های اشغالی متمایز می کنند (نظیر شوراهای محلی یا منطقه ای)، تا اسرائیل بتواند مجموعه آئین نامه ها (عکس برگردان قانونی شهرداری های پیش از 1967) را برای گسترش جماعت یهودی به کار برد و مجموعه دیگری از آئین نامه ها را برای محدودیت فلسطینی ها مورد استفاده قرار میدهد. از بیست سال پیش، اسرائیل ده ها هزار مسکن برای یهودیان اسرائیل در کرانه باختری ساخته و 96% درخواست های فلسطینیان برای اجازه ساخت را رد کرده و هزاران خانه فلسطینیان را نابود ساخته است. فلسطینی ها حق ورود در ناحیه های شهرک ها را ندارند، مگر این که پروانه ویژه ای داشته باشند، که اغلب در فصل کشاورزی صادر می شود. در ناحیه موسوم به Seam (ناحیه کرانه باختری که با دیوار جدائی از بقیه سرزمین جدا شده) که فلسطینی ها بدون پروانه عبور نمی توانند خارج شوند، حتی برای کارکردن بر روی زمین خودشان. در حالی که این ناحیه به روی جهانگردان یا یک «اسرائیلی» چه شهروند باشد، چه ساکن دائم یا یک یهودی دارای حق مهاجرت به اسرائیل، آزاد است.

با حرکت از این واقعیت که قوانین اسرائیلی با دستورات نظامی در کرانه باختری اعمال می‌شوند، سازمان‌های یهودی ای که خود را پیشرو می‌دانند، اظهار می‌کنند که در ناحیه‌های زیر کنترل اسرائیل، دو نظام جداگانه وجود دارد: یک رژیم نظامی در کرانه باختری ملحق نشده و یک نظام مدنی در ناحیه‌های ملحق شده نظیر بیت المقدس شرقی و فلسطینی‌ها تابع همان مدیریت نظامی ستمگر هستند، در حالی که شهروندان اسرائیل و ساکنان سرزمین‌های پیش از 1967 و بیت المقدس شرقی با یک نظام مدنی دموکراتیک اداره می‌شوند.

اقدامات مشترک همه بخش‌های قدرت

نه ساکنان شهرک‌ها و نه فلسطینیان در کرانه باختری، چنین احساسی ندارند. در واقع، مسئله عکس آن است: نه شهروندان اسرائیلی کرانه باختری، و نه ساکنان محدوده مرزی سال 1967 زیر رژیم جداگانه به سر نمی‌برند، بلکه کولون‌های اسرائیلی و فلسطینیانی که در کنار آن‌ها زندگی می‌کنند، با نظام‌های متفاوت اداره می‌شوند. اسرائیلیان سراسر کشور بر روی جاده‌های رانندگی می‌کنند که از کرانه باختری می‌گذرند؛ هیچ علامتی نشان نمی‌دهد که آن‌ها خاک اسرائیل را ترک کرده‌اند. مهاجران یهودی می‌توانند از لُس آنجلس یا لندن بیایند و در یک شهرک مستعمره [کولونی] به همان آسانی سکونت در تل‌آویو، ساکن شوند. آن‌ها از همان امتیازهای مالی، کلاس‌های آموزش زبان و وام با نرخ بهره‌ی بسیار کم برخوردارند. اسرائیلیان ساکن محدوده مرزهای 1967، به‌طور منظم، در کارخانه‌های شهرک‌ها کار کرده، در دانشگاه‌های شهرک‌ها که شورای آموزش عالی اسرائیل آنها را معتبر شناخته، تحصیل می‌کنند، در مراکز تجاری شهرک‌ها خرید می‌کنند و از پارک‌های طبیعی کرانه باختری دیدن می‌کنند.

حکومت اسرائیل، نهادهای سرزمین‌های اشغالی را جدا نکرده است. مجلس قانون‌های ویژه‌ای برای کرانه باختری گذرانده و در برخی از قوانین، تجدیدنظر کرده که فقط شامل اسرائیلی‌های ساکن این ناحیه‌ها می‌شوند. وزارت خانه‌ها هر سال میلیون‌ها دلار برای زیرساخت‌های کرانه باختری خرج می‌کنند. یک کمیسیون اجرائی وزارتی استقرار شهرک‌های مستعمره را در کرانه باختری تأیید می‌کند. یک کمیسیون فرعی قانونی گسترش آن‌ها را ترغیب می‌کند.

بازرس دولتی بر سیاست حکومت در کرانه باختری نظارت دارد و مراقب همه چیز از فاضلاب ها گرفته تا ایمنی جاده ها است. دیوان عالی آخرین دادگاه برای رسیدگی قضائی برای شهروندان اسرائیلی و فلسطینیان همه سرزمین های زیر کنترل اسرائیل است. ماموران پلیس اسرائیلی مجازند تا برای فلسطینیان و نیز اسرائیلیان کرانه باختری قبض جریمه صادر کنند. جذب کرانه باختری توسط اسرائیل، اقدام مشترک همه قوه های مقننه، مجریه یا قضائی است.

در حالی که اسرائیلی ها می توانند آزادانه در شهرک های مستعمره واقع در کرانه باختری سفر کنند، فلسطینی های سرزمین های اشغالی که در حوزه قضائی جداگانه ای به سر می برند، برای رفتن از سرزمین های الحاق نشده ی کرانه باختری به سوی بیت المقدس، غزه یا سی درسد کرانه باختری غیرقابل دسترسی برای فلسطینی ها، باید اجازه نامه دریافت کنند؛ منظور «ناحیه Seam» است، یعنی ناحیه های زیر پوشش حوزه قضائی شهرک ها، ناحیه های تمرینات نظامی، که به اظهار سازمان غیردولتی کیرم ناوت، سه چهارم آن ها برای تمرین نظامی مورد استفاده قرار نگرفته، بلکه تنها هدف شان جلوگیری از نقل و انتقال فلسطینی ها و حفظ کنترل اسرائیل است.

یک زن فلسطینی رام الله، ظاهرا در یکی از 165 مکان محصور زیر کنترل «تشکیلات خودگردان» که به زور معادل 40% کرانه باختری می شود، زندگی می کند. اما او همچنین زیر نفوذ اسرائیل نیز هست و نه تابع نظام مجزای مربوط به کرانه باختری. اگر او عضو یک سازمان غیرقانونی باشد (بیش از 400 سازمان در فهرستی قرار دارند که مرتبا بر تعدادش افزوده می شود، و بیشتر حزب های عمده سیاسی فلسطینی از جمله الفتح در آن ثبت شده است)، هر لحظه می تواند به دست نیروهای اسرائیلی دستگیر شود، حتی اگر در سرزمین های خودگردان فلسطینی قرار داشته باشد.

این واقعه ای است که در سال 2019، برای خالد جرار، عضو «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» پیش آمده است. نیروهای اسرائیلی او را در ساعت سه بامداد در خانه اش در رام الله دستگیر کردند. خودمختاری قدرت فلسطینی ها چنان محدود است که اسرائیل همه جاده های ورودی و خروجی ناحیه های زیر مدیریت تشکیلات خودگردان را کنترل می کند. پلیس اسرائیل می تواند به دلایلی نظیر دستگیری یک دزد اتومبیل که هیچ ربطی به امنیت شهروندان اسرائیل ندارد، شب و روز به درون خانه های فلسطینی وارد شود.

بیست و نه زندان و تشکیلاتی منحصر به فرد

اسرائیلی ها ، می توانند زن دستگیرشده را به زندان موسوم به « Russian Compound » در بیت المقدس شرقی ببرند تا اعضای شاباک، سرویس امنیتی اسرائیل او را مورد بازجویی قرار دهند. مرکز این اداره در تل آویو واقع است، اما می تواند در همه ناحیه های زیر کنترل اسرائیل فعالیت کند. اسرائیلی ها می توانند زن فلسطینی را به مدت شش ماه بدون هیچ محاکمه ای زندانی کرده و مدت بازداشت او را شش ماه دیگر تمدید و این کار را دائما تکرار کنند. اگر سرانجام دادگاهی تشکیل شود، در دادگاه نظامی او فر نزدیک رام الله او را محاکمه خواهند کرد. مانند همه کسانی که به دادگاه نظامی اسرائیل فرستاده می شوند، او نیز مقصر شناخته شده و به یقین به زندان خواهد رفت. این زندان یکی از 29 بازداشتگاهی است که زیر مسئولیت اداره زندان ها که در سراسر سرزمین های زیر کنترل اسرائیل عمل می کند، قرار دارد. خانواده او بدون پروانه ملاقات با زندانی های زندان های سرزمین های واقع در مرزهای پیش از 1967، نمی توانند با او دیدار کنند.

او احتمالا تلاش خواهد کرد تا در دیوان عالی تقاضای فرجام کند، اما بخت چندانی ندارد؛ دیوان عالی تقریبا همه سیاست های اعمال شده در سرزمین های اشغال شده را که حقوق بین المللی ممنوع کرده، از جمله اخراج، حصر، حبس بدون محاکمه، نابودی خانه ها، غصب زمین، چپاول منابع طبیعی، مجازات و تحریم های دسته جمعی و نیز حکومت نظامی همگانی، تعطیلی مدرسه ها و محرومیت از برق در سراسر یک منطقه را تائید می کند.

زندانی یادشده، با تقاضای فرجام، باید یک وکیل اسرائیلی کارشناس حقوق بنیادی بگیرد که از او در برابر دادستان کل وزارت دادگستری و سپس قضات دیوان عالی که دو نفرشان درکرانه باختری زندگی می کنند، دفاع خواهد کرد. به گفته طرفداران «نظام های جداشده»، این فرد و دو قاضی اسرائیلی زیاد با یکدیگر تفاوت ندارند. همه آن ها تابع حکومت نظامی جداگانه کرانه باختری هستند.

اسرائیل، فراتراز انتقادها

گروه های صهیونیستی لیبرال بر این نکته پافشاری می کنند که وجود جداسازی نظام ها نتیجه ملاحظات سیاسی است و نه قضائی. از این رو، گروه هائی نظیر J Street می توانند به یاری رسانان مالی، قانون گذاران و دانشجویان بگویند که اگر آنان ضمن انتقاد از اشغال، «طرفدار اسرائیل» هستند، به این دلیل است که این امر در خارج از قلمرو دولت اتفاق افتاده است. اما، این تلاش که قصد دارد اسرائیل را فراتر از انتقادهای و پیامدهای سیاست این کشور در کرانه باختری قرار دهد، موجب ادعاهای باطل و غلطی نظیر این می شود که «ساکنان شهرک ها هستند که خانه های [فلسطینی] را ویران می کنند»، همان گونه که J Street اخیرا اعلام کرد. در واقع، «کولون ها» خانه ها را ویران نمی کنند، بلکه این خود حکومت اسرائیل است که خانه فلسطینی ها را در کرانه باختری نابود می سازد»، که مورد حمایت J Street نیز هست. حکومت این کار را به درخواست وزیران و قانونگذارانی انجام می دهد که منتخب مردم نیز هستند.

جداسازی تخیلی رژیم ها به لیبرال های صهیونیست امکان می دهد که راه حل سیاسی درست دو دولت را بر پایه مرزهای 1967 تبلیغ کنند و در عین حال، از پذیرفتن این که قدرت دولت اسرائیل شامل همه سرزمین های زیر کنترل آن می شود، طفره روند. صهیونیست های چپ درخواست نمی کنند که شهروندان یهودی و فلسطینی در اسرائیل با مرزهای پیش از 1967، حقوق برابر داشته باشند. آنان می خواهند اطمینان یابند که اسرائیل دولتی با اکثریت یهودی باقی خواهد ماند و دولت خواهد توانست به شهروندان یهودی زمین داده و حق مهاجرت بدهد در حالی که از دادن آن به اقلیت شهروندان فلسطینی که مانده اند، خودداری کند. تنها وسیله ای که چپ صهیونیستی برای مخالفت با برتری قومی در ناحیه های واقع در مرزهای پیش از 1967 دارد، این است که ادعا کند که یک «رژیم آپارتاید» در کرانه باختری مجزا از دولت اسرائیل وجود دارد.

اما این درک غلطی از جنایت های آپارتاید به روایت حقوق بین المللی است. آپارتاید نیازی ندارد تا آن را به صورتی هم شکل و در سراسر یک کشور اجرا کند تا جنایت کار تلقی شود؛ در حقوق بین المللی «رژیم آپارتاید» نداریم. واژه «رژیم» به هیچ وجه در نسخه اولیه سال 1973 کنوانسیون درباره لغو و مجازات علیه جنایت آپارتاید وجود نداشت. و گرچه، در منشور رُم در سال 1998 برای تاسیس دیوان جنائی بین المللی، واژه «رژیم» در تعریف آن آمده

محکوم کردن الحاق به نام دموکراسی

احتمال دارد که هیچ سازمانی به شدت پیش دین، سازمان غیردولتی برای حقوق انسانی که از فلسطینیان علیه خشونت های ساکنان شهرک ها، قتل های غیرقانونی، نابودی املاک، غصب زمین و محدودیت برای دسترسی به زمین های کشاورزی شان دفاع می کرد، ایده رژیم های جداگانه را تبلیغ نکرده باشد. در سال 2020، پیش دین اولین نهادی بود که با انتشار گزارشی، دولت اسرائیل را به آپارتاید متهم می کرد، در حالی که مدافع دوآتشه تئوری رژیم های جداگانه بود. در پاسخ به این پرسش که چه زمانی، اسرائیل دیگر یک دموکراسی نیست، پیش دین پاسخ های متغیر و متناقض می دهد که نشان دهنده ضعف های استدلال به سود راه حل رژیم های جداگانه است.

شبی که لیکود و «آبی و سفید» پیمان ائتلاف امضا کردند، پیش دین «بحث آزادی» درباره اثرات بالقوه الحاق منتشر کرده و چنین جمع بندی نمود: «...»

با چنین استدلالی، اسرائیل می تواند فقط ناحیه هائی از کرانه باختری را الحاق کند که در آن یهودیان زندگی می کنند، و میلیون ها فلسطینی را در ناحیه های الحاق نشده مجاور، زیر اشغال نگهدارد و با این حال، یک دموکراسی باقی بماند.

پیش دین که شاید از نقص های این استدلال آگاه شده بود، سپس متن را تغییر داد. در نسخه جدیدی که بدون توضیح منتشر شد، آمده که پس از الحاق، اسرائیل دولتی آپارتاید خواهد بود، مگر این که همان حقوق را، نه فقط «...» که در نسخه ابتدائی هم آمده بود، بلکه در «...» به فلسطینیان هم بدهد.

از نگاه یش دین و گروه های دیگر، این فرمول بندی به اسرائیل امکان می دهد یک دموکراسی باقی بماند، حتی اگر دو میلیون فلسطینی در غزه، بدون آب آشامیدنی، بدون شبکه فاضلاب و برق دائمی و بدون حق ورود و خروج آزادانه، در محاصره باشند. هرچند اسرائیل تاکید می کند که به اشغال غزه در سال 2005 پایان داده است، اما این دولت همچنان صادرات و واردات، قلمرودریائی و هوائی و نیز ثبت جمعیت را کنترل می کند و به هر فلسطینی، شماره هویتی داده است که بدون آن نمی تواند از طریق مرزها مصر، از سرزمین خارج شوند.

باید همچنین یادآوری کرد که در بیانیه یش دین به این حقیقت اشاره نشده که اسرائیل باید به فلسطینیان در ناحیه رسما الحاق شده در 1967، یعنی بیت المقدس شرقی و 28 روستای اطراف آن حقوق کامل و برابر دهد. ساکنان فلسطینی این ناحیه ها، دارای «شهروندی کامل و نیز حقوق برابر» نیستند. هیچ تلاشی هم نشده تا توضیح دهد که چرا الحاق جزئی در 2020 از اسرائیل یک دولت آپارتاید می سازد، در حالی که در مورد الحاق 1967 این نام گذاری انجام نشده است.

تعقیب قضائی مسئولان دولتی

در ژوئیه، یش دین، بحث آزادی منتشر کرد که مایکل سفارد، وکیل حقوق انسانی نوشته بود. او معتقد است که برپایه کنوانسیون 1973، مسئولان اسرائیلی مرتکب «تجاوزات گسترده» در فلسطین و کرانه باختری و نوار غزه شدند. در کنوانسیون بین المللی برای حذف همه گونه تبعیض نژادی که شرح آن در مقدمه کنوانسیون علیه آپارتاید در سال 1973 آمده است، «تجاوزات گسترده» را به مثابه «تجاوزات گسترده» تعریف کرده است. حقوق جنائی بین المللی بر اشخاص اعمال می شود و نه دولت ها، در نتیجه باید مسئولان حکومتی اسرائیل را به اتهام ارتکاب اعمال آپارتاید مورد تعقیب قرار داد و نه دولت اسرائیل را. سازمان های حقوق انسانی نظیر بت سلم و عداله، یگانه سازمان هائی در اسرائیل هستند که به دیوان جنائی بین المللی شکایت کرده اند تا در مورد مسئولان اسرائیلی به اتهام ارتکاب جنایت جنگی رسیدگی

کند.

مشاوره حقوقی یش دین به این مسئله محدود می شود که آیا آپارتاید یک واقعیت است («نه این که چه کسی مرتکب می شود»)، و بُرد آن را به ناحیه های الحاق نشده کرانه باختری (حوزه های زیر کارشناسی یش دین) محدود کرده و نه فقط غزه و سرزمین های اسرائیل واقع در مرزهای 1967 را به کناری می نهند، بلکه همچنین سرزمین های الحاق شده 1967 را نیز منظور نمی دارند. سفارد می پذیرد که یکی از «دشواری های» در نظر گرفتن کرانه باختری به مثابه رژیم متمایز، این است که بخش هایی از کرانه باختری پیش از آن رسماً الحاق شده اند. بیت المقدس شرقی و روستاهای پیرامون آن، نقاط مشترک زیادی با کرانه باختری دارند؛ ساکنان فلسطینی نه شهروند اسرائیل هستند و نه حق رای دارند و نه نماینده سیاسی. اسرائیل تصمیمات مشابه و گاهی یکسان را در بیت المقدس شرقی به اجرا گذاشته است؛ ترغیب ده ها هزار شهروند اسرائیلی برای استقرار در این ناحیه ها، تصرف و غصب گسترده زمین ها و املاک فلسطینی ها، غصب منابع به سود اسرائیلی ها. همه این کارها امکان می دهد توجیه کنند که بیت المقدس شرقی و کرانه باختری، کلیت واحدی را تشکیل می دهند.

با وجود این، یش دین این کار را نمی کند. همچنین، این نهاد سیاست تبعیض آمیز اعمال شده در درون اسرائیل را بررسی نمی کند، جایی که ده ها هزار شهروند فلسطینی در روستاهای زندگی می کنند که اسرائیل از شناسائی آن ها یا از وصل کردن آن مکان ها به شبکه آب و برق خودداری می کند، یا صدها شهر منحصراً یهودی، که دارای کمیته های پذیرش هستند که می توانند فلسطینیان را به بهانه «تعادل اجتماعی» رد کنند، و با این کار عملاً کسانی را که در ارتش اسرائیل خدمت نکرده اند، صهیونیست تلقی نکنند و یا کسانی که قصد دارند کودکان خود را به مدارس عبرائی بفرستند، حذف کنند. اسرائیل بیشتر از سه چهارم زمین های فلسطینی را تصرف کرده است. این غصب مالکیت یک طرح مداوم است، به ویژه در نِگِو یا جلیه، اما بیشتر تصرف های زمین، امروزه در کرانه باختری رخ می دهد در حالی که فلسطینی ها زیر حکومت نظامی به سر می برند.

در هفت دهه موجودیت اسرائیل، فقط می توان شش ماه در فاصله 1966 و 1967 را یافت که اعضای یک گروه قومی را که زمین های شان را غصب می کردند، زیر حاکمیت حکومت نظامی نگه نداشته اند. همان گونه که آمنون راز-کراکوتزکین، تاریخ دان اسرائیلی یادآوری

آیا زمان برای طرح لائیسیتِه مناسب است ؟



حسن بهگر

امروز ابراز نارضایی و بحث ختم دخالت ملایان در امر سیاست به یک امر روزانه در زندگی ایرانیان بدل شده است. منتها برخی برای مقابله با سلطه ی آخوندها به بیراهه می روند و به جای نقد اختلاط دین و سیاست، بی محابا به جنگ اسلام می شتابند. عده ای دیگر با تعریف و تمجید اغراق آمیز از زرتشتیگری برگشت به آن دین را توصیه می کنند و برخی با شیعه گری و رافضی خواندن آن سنی گری را تبلیغ می کنند و عده ای اصولا تا همه ی آخوندها و قاری ها و مداح ها را دار نزنند آرام نمی گیرند! متأسفانه همه ی اینها بیراهه می روند و در نهایت جنگ مذهبی و برادرکشی را تجویز می نمایند.



اگر ما لائیسیتِه را توصیه می کنیم به این سبب است که بهترین

وسیله و صلح آمیزترین راه حل برای جلوگیری از چنین فجایی است که به سبب انباشته شدن بغض و کینه در حکومت دینی ایجاد شده است. آنهایی که شیعه گری را رد می کنند تا سنی گری را به جای آن بنشانند غافل از آن هستند که چه خواب آشفته ای برای ایران می بینند. بیهوده نیست که برخی «روشنفکران» بهایی هم به فکر آن افتاده اند که دین مردم را بهایی کنند. از جانب دیگر فرقه های مختلف مسیحی هم ایران را طعمه خوبی دیده اند و سهم خود را می طلبند. متأسفانه تمام کوشش ها و تبلیغات گروه های دینی که می تواند در جهت لائیسیته یعنی احترام به تمام ادیان ولی بدور از سیاست باشد در جهت بالعکس آن یعنی جنگ مذهبی مصروف می شود.

حال جمعی دیگر معلوم نیست بر چه اساسی می گویند که لائیسیته برای ایران زود است یا تند است و جامعه حاضر به پذیرش آن نیست و اگر گروه ها بر این مطلب پافشاری کنند جامعه ملتهب و چنین و چنان خواهد شد.

این سخن بی پایه است زیرا حکومت اسلامی از آغاز حیات خود زمینه را با فشارهای بی حد و اعدام ها و سختگیری ها و اشاعه خرافات آماده کرده است. کار بدانجا رسیده است که رهبران یا مسئولان مذهبی خود اقرار به سست شدن عقاید مذهبی و رضایت نه تنها مردم بلکه حوزه علمیه کرده اند.

خود سردمداران حوزه از جمله مصباح یزدی اعتراف می کند: «برخی در حوزه علمیه همان حرفی را میزنند که تفکر سکولاریسم غرب میگوید.» (1)

آیت الله محمد یزدی رئیس جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به طلبه ها اخطار می دهد: آخوند سکولار به حال اسلام مضر است. (2)

همین چند روز پیش بود که آخوند محمدی عراقی گفت: خطر سکولاریسم نو در حوزه علمیه قم جدی است. (3)

امروز پس از 42 سال حکومت حتا برخی از نواندیشان دینی خود پیشقدم جدایی دین از دولت شده اند. (4)

مخالفت با حجاب تقریباً فراگیر شده است و بسیاری از متدینین می گویند که مدرک و دلیل قاطعی برای اثبات وجوب "تفسیر رسمی از حجاب" وجود ندارد.

نو اندیشان دینی به این بسنده نکرده به رهبران مصر نامه نوشته اند که: «همان طور که می دانید ملت ایران در سال 1979 استبداد شاهنشاهی را سرنگون و به تأسیس نظام جمهوری اسلامی رأی آری داد. این رأی که با 2/98 درصد آراء مردم در طیف گسترده آن با عقاید متفاوت و با اعتماد به سخن رهبر روحانی آن که صریحاً وعده داده بود روحانیون قصد حکومت ندارند و خود به حوزه های علمیه باز خواهد گشت، تثبیت شد، در واقع رأی به برچیده شدن بساط استبداد و برپائی آزادی، عدالت اجتماعی و ارزش های اخلاقی و دینی بود، اما نه توده های مردم و نه رهبران دینی، طرح تدوین شده ای از حکومت اسلامی نداشتند و جز کلیاتی از حکومت عدل علوی چیزی ارائه نکردند. به این ترتیب رژیم سابق، قبل از آنکه نظامی نوین طراحی و تدوین گردد، برچیده شد و در غیاب احزاب و نهادهای مستقل مردمی که در دوران استبداد سلطنتی سرکوب شده بود، بخشی از نهاد مستقل روحانیت شیعه که با ساختار ویژه و تشکیلات سنتی خود باقی مانده بود، توانست قدرت را با تکیه بر تقلید سیاسی اقشار سنتی و با سوء استفاده از عواطف و احساسات مذهبی مردم در انحصار گیرد.» سپس این گروه در ادامه می افزایند: «تجربه تلخ ملت ما اینک فراروی شماست. آزموده را بار دیگر نیازمائید. شما در اصل چهارم پیش نویسی که به عنوان قانون اساسی مصر تهیه کرده اید، شیخ الازهر و علمای این دانشگاه و حوزه علمیه بزرگ اسلامی را در جایگاهی قرار داده اید که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران برای فقهای شورای نگهبان، که منصوب رهبری هستند، قرار داده است.» (5)

این نامه که بصورت کامل نیز در دسترس نیست و به نقل از کیهان شریعتمداری نقل شده است فریاد متولیان حکومت را در آورده است ولی باید توجه داشت هنگامی که نواندیشان دینی ما حتا به کشورهای دیگر خاورمیانه جدایی دین از دولت را توصیه می کنند دیگر چه جای شک و شبهه در آمادگی مردم ایران باقی می ماند؟

بد نیست برای حسن ختام بخشی از زمینه های اجتماعی بحران سیاسی در ایران معاصر نوشته حسین بشیریه که به فاصله گرفتن مردم از دین و شریعت حکومتی پرداخته است بیاورم.

«پیدایش شکاف فزاینده میان کردارهای عمومی و ایدئولوژی رسمی (به تفسیر افکار روحانیت) در طی سال های پس از انقلاب، موضوع بررسی ها و پژوهش های بسیاری بوده است. در یک برداشت کلی می توان گفت که ایدئولوژی گریزی زمینه ی نوعی شریعت گریزی و در نهایت سیاست گریزی را به معنایی ایدئولوژیک فراهم کرده است. در

تقابل فزاینده میان ایدئولوژی رسمی و افکار عمومی، با توجه به خصلت دینی حکومت، اعتقاد و التزام مذهبی افراد بر طبق پژوهش های موجود دچار نقصان شده است. براساس یک پژوهش درحالی که در سال 1365، 89/3 درصد افراد مورد پرسش اعتقاد مذهبی خود را زیاد اعلام داشتند، در سال 1371 این رقم به 43/2 درصد کاهش یافت. در مقابل افرادی که در سال 1365 میزان اعتقاد دینی خود را کم یا خیلی کم اعلام داشتند 2% جمعیت نمونه بود. این رقم در سال 1371 به 27/6 درصد افزایش یافته بود. [ملک پور، 1378] در جمع بندی یافته های پژوهش مورد نظر آمده است که به طور کلی هرچه از زمان انقلا و جنگ فاصله می گیریم، این پایبندی های (مذهبی) روندی نزولی را نشان می دهد... (تحقیقات) حکایت از کاهش باورهای مذهبی جوانان و کاهش حضور و مشارکت آن ها در مساجد و مراسم مذهبی دارد (به ویژه) از سال 1368 به تدریج شاهد نوعی تغییر ارزش ها در جامعه ایران و گرایش به طرف ارزش های مادی، ثروت، تجمل گرایی و کمرنگ شدن تدریجی مضامین (مذهبی) بودیم. (6)

(ملک پور، 1378:115 به نقل از رفیع پور، 1378:115)

در پژوهش دیگری که در سال 1371 و در بین 479 نفر دانش آموز در خصوص میزان شرکت در نماز جماعت صورت گرفت نتایج به دست آمده حاکی از آن بود که در بین افراد نمونه تحقیق جمعاً 14/9 درصد همیشه یا اغلب برای نماز به مسجد می روند؛ 16/9 درصد گهگاه به این کار مبادرت می ورزند و در مقابل 38/8 درصد هیچگاه برای ادای نماز به مسجد نمی روند (ملک پور، 1378: 104 به نقل از کلهر، 1371)...

براساس پژوهش دیگری که در سال 1378 انجام شده نتایج به دست آمده حاکی از آن است که از جمعیت آماری مورد نظر در سال 1378، 3/3 درصد، هر هفته به نماز جمع می رفته اند، 6&55 درصد هیچگاه به نماز جماعت نرفته اند، 37 درصد اصولاً به نماز جماعت نمی روند و 11/7 درصد مرتب در نماز جماعت شرکت می کنند. « (5)

خلاصه کنم: دو عامل کلان به بی پایگی این ادعا که مردم برای پذیرش لایسیسته آمادگی ندارند، حکم می کند. یکی آمارگیری که نمونه اش را دیدید و هر قدر هم بخواهیم در قبولش احتیاط به خرج بدهیم، بسیار روشن به ما می گوید که مردم از دین فاصله گرفته اند، یعنی روند سکولاریسم که چند سده در اروپا طول کشید، در کشور ما به سرعت تمام و در عین وجود حکومت مذهبی پیشرفت

کرده است، روند سکولار شدن هم که می دانیم زمینه ساز لائیسیته است. دیگر اینکه فکر جدایی دین از سیاست در بین روحانیت و اندیشمندان مذهبی نیز به سرعت پیشرفت کرده است. یعنی خود روحانیان هم روز به روز بیشتر خواست جدایی را ابراز می نمایند که نمونه های کوچکی از آن را آوردم. همه چیز حکایت از دو شقه شدن ملایان بر سر سکولاریسم و لائیسیته است و ملایان خود بر زبان آورده اند و متاسفانه برخی از روشنفکران باور ندارند و معلوم نیست بر چه اساسی چنین سخن می گویند.

اصلاً اگر مردم برای آزادی دینی آماده نیستند، از کجا معلوم که اصلاً برای آزادی سیاسی و دمکراسی آماده باشند؟

اگر این طور فکر می کنید، صریح بگویید و خیال همه را راحت کنید. در ضمن اگر اعتقاد دارید که می توان بدون آزادی دینی آزادی سیاسی هم داشت، توضیح بدهید و همه را روشن بفرمایید.

چهارشنبه - ۲۲ بهمن ۱۳۹۹

2021-02-10

(1)

<https://www.isna.ir/news/97122613709/%D9%85%D8%B5%D8%A8%D8%A7%D8%AD-%DB%8C%D8%B2%D8%AF%DB%8C-%D8%A8%D8%B1%D8%AE%DB%8C-%D8%AF%D8%B1-%D8%AD%D9%88%D8%B2%D9%87-%D8%B9%D9%84%D9%85%DB%8C%D9%87-%D9%87%D9%85%D8%A7%D9%86-%D8%AD%D8%B1%D9%81%DB%8C-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%DB%8C-%D8%B2%D9%86%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AA%D9%81%DA%A9%D8%B1-%D8%B3%DA%A9%D9%88%D9%84%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D8%B3%D9%85>

(2)

<http://www.jahannews.com/news/695365/%D8%A2%DB%8C%D8%AA-%D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87-%DB%8C%D8%B2%D8%AF%DB%8C-%D8%A2%D8%AE%D9%88%D9%86%D8%AF-%D8%B3%DA%A9%D9%88%D9%84%D8%A7%D8%B1-%D8%AD%D8%A7%D9%84-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85-%D9%85%D8%B6%D8%B1>

(3) -

<https://www.dw.com/fa-ir/%D9%86%DA%AF%D8%B1%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D8%AE%D8%A7%D9%85%D9%86%D9%87%D8%A7%DB%8C-%D8%A7%D8%B2-%D8%B1%D8%B4%D8%AF-%D8%B3%DA%A9%D9%88%D9%84%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D8%B3%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%B4%D9%87%D8%B1-%D9%82%D9%85/a-56465019>

(4) - ما خواهان جدایی دین و دولت در ایران هستیم؟

بیانیه تحلیلی جمعی از نواندیشان دینی

حسن یوسفی اشکوری-محمد جواد اکبرین-

عبدالعلی بازرگان-رضا بهشتی معز-سروش دباغ-

محمود صدری-رضا علیجانی-حسن فرشتیان-یاسر میردامادی

-صدیقه وسمقی

(5) -

<https://www.khabaronline.ir/news/266074/%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-%D9%BE%D9%86%D8%AC-%DA%86%D9%87%D8%B1%D9%87-%D8%A7%D8%B5%D9%84%D8%A7%D8%AD-%D8%B7%D9%84%D8%A8-%D9%85%D9%82%DB%8C%D9%85-%D8%AE%D8%A7%D8%B1%D8%AC-%D8%A8%D9%87-%D8%B1%D9%87%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D9%86-%D9%85%D8%B5%D8%B1>

(6) - زمینه های اجتماعی بحران سیاسی در ایران معاصر- حسین

بشیریه- رویه 140/141

حسن بهگر

برگرفته از سایت ایران لیبرال

حفظ قدرت، اوجب واجبات است!



علی صدارت

غرب در خلق اندیشه، و در ارائه راه حل برای بحران‌هایی که از پی هم می‌آیند، به بن‌بست رسیده است.



بن‌بست اندیشه در احزاب آمریکا، به جایی رسیده است که نیمی از شهروندان آمریکایی، آن‌چنان که در انتخابات ۲۰۲۰ ریاست جمهوری دیده شد، با خشونت و ورزی، در مقابل نیمی دیگر قرار گرفته‌اند.

خشونت‌های دو قطب جامعه، به حدی بالا گرفت که روزی که کنگره قرار بود انتخاب شدن جو بایدن را به ریاست جمهوری آمریکا، رسماً تایید کند، روز ششم ژانویه ۲۰۲۱، به کنگره آمریکا که خود آن را «کعبه دموکراسی» می‌خوانند، حمله شد. حمله‌کنندگان که شعار «اعدام باید گردد» را برای سیاستمداران، از جمله مایک پنس معاون

ترامپ و نانسی پلوسی رئیس مجلس نمایندگان آمریکا، سرداده بودند. دقایقی قبل از رسیدن دست‌آنها به سیاستمداران و تسخیر کامل کنگره، سیاستمداران توسط قوای امنیتی، به زیرزمین‌ها و مخفی‌گاه‌های آنجا برده شدند. گفته شد ماموران امنیتی وقتی مایک پنس را با عجله از محل کنگره به مخفی‌گاه بردند که کسانی که شعار اعدام مایک پنس را سر داده بودند، به ۵۰-۶۰ متری محل او رسیده بودند و اگر فقط ۶۰-۷۰ ثانیه زودتر می‌رسیدند، می‌توانستند او را دستگیر کنند. گفته شد که در آن زمان، ظاهراً خانواده پنس هم در این ماجرا همراه پنس بودند.

حمله به کنگره آمریکا، فقط یک بار دیگر، و آن هم در تاریخ ۱۸۲۱ در جنگ داخلی آمریکا اتفاق افتاده بود. در این زمان، حالت و جوی که بر فضای پایتخت آمریکا حاکم است، کمتر از یک حکومت نظامی نیست. بعد از حمله به کنگره، و در روزهایی که به مراسم سوگند بایدن و شروع ریاست جمهوری در ساعت ۱۲ ظهر روز ۲۰ ژانویه ۲۰۲۱ منتهی می‌شود، تعداد نیروهای مسلح آمریکایی که در پایتخت آمریکا مستقر شده‌اند، ۲۵ هزار نفر گزارش شد که از تعداد آنها از مجموع این نیروها در افغانستان (۴۵۰۰) و عراق (۳۰۰۰) و سوریه (۴۰۰)، بیشتر است.

جان بولتون، و کالین پاول، و سایر کارکنان سابق سیاسی آمریکا که به اسناد سری و طبقه‌بندی شده سازمان‌های جاسوسی و امنیتی آمریکا دسترسی دارند، اعتراف کرده‌اند که روش‌های جنگ روانی که طی دهه‌ها در کشورهای مثل ایران بکار برده‌اند (بی‌ثباتی‌سازی، القای ترس و اضطراب در جامعه، بحران‌سازی، ایجاد خصومت و کینه و دشمنی‌سازی، دو قطبی و چند قطبی کردن جامعه، تنش‌آفرینی، بی‌ثباتی‌سازی، ایجاد ناامنی، ایجاد تزلزل در قلمروهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، انتشار ضد اطلاعات و سوء اطلاعات، ترور شخصیت، اخبار دروغ، خشونت‌گستری، پرستش قدرت، اعمال سانسور و تحمیل خودسانسوری، و...)، ترامپ و شرکا برای چیزی که کمتر از کودتا نبود، خودشان در کشور خود آمریکا بکار بردند.

کالین پاول که سابقه ۳۵ سال خدمت در ارتش، ریاست ستاد نیروهای مسلح، مشاور امنیت ملی، و وزارت خارجه آمریکا را دارد، یک روز بعد از حمله به کنگره (۶ ژانویه ۲۰۲۱) در مصاحبه زنده خود با CNN به وضوح گفت:

سوال: شما فکر می‌کنید دشمنان خارجی ما (...ایران، ...) که این

صحنه‌ها را می‌بینند [فیلم‌های حمله به کنگره آمریکا که به طور زنده در سراسر دنیا تماشا می‌شد] چگونه فکر می‌کنند؟

جواب پاول: آنها... باور نمی‌کنند ما این را در مورد خودمان انجام دادیم.

-

توضیح اینکه روشهای جنگ روانی که آمریکا برای سلطه‌گری بر کشورهایمانند ایران بکار برده و میبرد را ترامپ برای سلطه‌گری بر جامعه سیاسی و مدنی آمریکا بکار برد که مورد اعتراض و تعجب پاول و بولتون و... قرار گرفت. یکی از اولین روشهای تخریبی جنگ روانی ترامپ در سال‌هایی که منجر شد به مقام ریاست جمهوری برسد، انتشار سواطلاعات در مورد اواما بود که می‌گفت او مسلمان است، و در آمریکا بدنیا نیامده، و در نتیجه نمی‌تواند رئیس‌جمهور بشود!

نطقی که ترامپ در روز ششم ژانویه کرد و با اشاره انگشت تپه کاخ کنگره، مردم رادیکالیزه شده را برای تسخیر آن به آن سمت خواند، درست حالتی را در ذهن از زمانی تداعی می‌کند که برژینسکی با هلی‌کوپتر خود در پاکستان فرود آمد و خطاب به اعضای طالبان و با اشاره انگشت به تپه‌ها و کوههای افغانستان، مردم رادیکالیزه شده را برای تسخیر آن، به آن سمت خواند!

<https://www.youtube.com/watch?v=rLdMdXxKCLo>

<https://www.youtube.com/watch?v=n0g8LRVpQGc>

در سامانه سیاسی دو حزبی آمریکا، حزب جمهوری‌خواه، بیشتر از دموکرات‌ها حرفی برای گفتن ندارند، و در نتیجه بیشتر به خشونت و زور متشبث می‌شود. ولی هر دو سرسپرده ایدئولوژی سرمایه‌سالاری هستند.

حاکمان کشورهای بزرگ شرقی هم، که همان ایدئولوژی را با مشاطه‌خاوری اتخاذ کرده‌اند، همین راه را رفته و می‌روند.

افراد و گروههای متعدد با افکار رادیکال و تندرو، به اشکال مختلف و در سراسر جهان، یکی پس از دیگری پدیدار می‌شوند. گرچه همه این افراد و گروهها، در حقیقت دارای یک ایدئولوژی هستند ولی در مناطق مختلف دنیا، رنگ فرهنگ غالب در آن منطقه را به خود می‌گیرند.

این مهم را موکدا تاکید و تکرار می‌کنم که همه این افراد و گروهها، در حقیقت دارای یک ایدئولوژی هستند.

اگر یک سر این قماش، بر دوش ترامپ و شرکا در کاخ سفید است، سر دیگرش در غارها و کوههای افغانستان و بر تن افراد ردههای مختلف القاعده و طالبان است. استیو بنن (Steve Bannon)، یار غار و حامی پراهمیت ترامپ در تسخیر کاخ سفید در سال ۲۰۱۶، به وضوح و بدون اشاره و کنایه گفت که

<https://www.cnbc.com/2020/11/05/steve-bannon-makes-beheading-comment-about-fauci-on-war-room-podcast-.html>

<https://www.mediamatters.org/steve-bannon/steve-bannon-and-his-co-host-discuss-beheading-dr-anthony-fauci-and-fbi-director>

<https://www.cnbc.com/2020/11/05/steve-bannon-makes-beheading-comment-about-fauci-on-war-room-podcast-.html>

گردن مخالفانشان را باید بریده و سرشان را روی تیرک‌های حصارهایی که کاخ سفید را محصور کرده‌اند، گذاشته شوند، تا مایه عبرت دیگران شود (چنین طرز فکری لازم است که انقلاب را مساوی اعدام و خشونت می‌داند! چنان‌که در ضمن همان برنامه پادکست گفت). هم‌پالکی ایشان، البغدادیِ داعش هم همین پندار را داشت و دنیا با ناباوری شاهد کردار وحشیانه او شد. اینکه ترامپ در مقام فرمانده کل قوای امریکا، او را به قتل رساند، نه نقیض، که تایید این نظر است که هر دو از یک جنس، و همه باورمند به اصالت قدرت و زور هستند، و جنگ و خون‌ریزی و خشونت گسترده را روش عمل می‌دانند.

آن پندار که ترامپ در امریکا دارد، با آن چه بولسونارو در برزیل، و اوربن در پرتغال، و نتانیاهو در اسرائیل، و برلوسکونی در ایتالیا، و... دارند، همه از یک جنس هستند. متاسفانه در وطن ما، انواع وطنی این پدیده فراوان هستند. این‌ها همه، اگر هم در ظاهر با هم دشمنانی خونین باشند و در عیان در ستیز، ولی در باطن به هم محتاج هستند و در نهان در سازش.

ترامپ و سایر قدرت‌مدران و قدرت‌پرستان، همیشه عضو حزب باد هستند. سال‌ها پیش باد، برای منافع ترامپ، به سمت حزب دموکرات می‌وزید و او عضو آن حزب بود. بعدها باد منفعت، در بادبان سودجویی و جاه‌طلبی، کشتی قدرت ترامپ را در سواحل حزب

جمهوری خواه لنگر انداخت. در سال ۲۰۱۵، وقتی ترامپ تازه مبارزات انتخاباتی خود را برای ریاست جمهوری آمریکا شروع کرد، بسیاری، بخصوص از اعضای حزب جمهوری خواه، او را به باد مضحکه می گرفتند. او به هیچ ایدئولوژی باور ندارد، به جز این ایدئولوژی که برای منفعت بیشتر، با سرعت هرچه بیشتر، به هر قیمت، و از هر راه، باید هر وسیله ممکن را بکار برد و هر روشی را در هر طریق، پیمود!

دغدغه اخلاقیات، در چنته این «سیاست مداران» یافته نمی شود، چرا که کسی گفت: «...علم سیاست، اخلاق به هیچ عنوان ندارد. اگر کسی برای علم سیاست اخلاق تعریف کند، دچار اشتباه شده. علم سیاست، علم محاسبات است!...» در همان چنته، از انسان دوستی و عشق به وطن و هموطنان، خبری نیست و به جای آن شفتگی ملت، تشنگی قدرت، فراوان است، چرا که کس دیگری گفت: «...این هایی که می گویند ما تشنگان خدمتیم، نه شیفتگان قدرت یا دروغ می گویند یا خنگ اند. سیاستمدار باید طالب قدرت باشد، بنده هستم. بنده طالب قدرت هستم...»

ترامپ بدین ترتیب، سال ها پیش منافع خود را در حزب دموکرات و سپس در حزب جمهوری خواه آمریکا یافت. در ابتدای مبارزات انتخاباتی ۲۰۱۶، بیشتر تمسخرها و تخریب ها را از اعضای حزب جمهوری خواه دریافت کرد. ترامپ به تخریب و ترور شخصیت هر دو حزب پرداخت، و لبه تیزتر شمشیر او، نامزدهای حزب جمهوری خواه را نشانه گرفت. در مبارزات انتخاباتی آمریکا، با سامانه دو حزبی، انواع روش های تخریبی و بی اخلاقی ها و بداخلاقی ها در هر دو حزب، در ابتدا متوجه همقطاران حزب خودشان است. چرا که در ابتدای مبارزات انتخاباتی، توازن قوا با آن ها برای رسیدن به خط پایان انتخاب نمایندگی آن حزب، در اولویت بیشتری قرار می گیرد. در آن موقع ترامپ بدترین روش ها را برای تخریب رقبای خود در حزب جمهوری خواه بکار برد. تهمت و فحش و ناسزای آشکار، نقل و نباتی بود که ترامپ و سایر رقبای انتخاباتی، در شبکه های بزرگ رسانه ای، بین همدیگر تقسیم می کردند، و در این وادی از توهین و تحقیر زن و همسر یکدیگر هم ابایی نداشتند.

ولی وقتی که ترامپ با هنر هنرپیشگی خویش، و با بی پروایی بی حد و اندازه در دروغگویی، با روش های دمگاجی، کم کم بین مردم تعداد زیادی طرفدار پیدا کرد. در مقابله با ترامپ، اعضای حزب جمهوری خواه بخصوص وکیلان مجلس، موقعیت خود را در میان رای دهندگان و موکلان خود، در خطر دیدند. به تدریج نزدیک به اتفاق آن ها، حتی آنها که به خانواده و عزیزانشان توهین شده بود، پشت

ترامپ و در مقابل دموکرات‌ها، و در واقع همه با هم در مقابل مردم، صف کشیدند.

قدرت، بی‌وفا است!

بسیاری از کسانی که منفعت خود را در حمایت از ترامپ دیدند، توسط او ضربه‌های هولناکی خوردند.

بررسی مثال‌هایی از بی‌وفایی قدرت در امریکا، برای این‌که هم‌وطنان معتاد به قدرت و قدرت‌پرست ما درس عبرتی بگیرند، ضروری است. البته برای این درس عبرت، لازم نیست به ماوراء بحار سفر کنند. کلاس درس بغل گوششان است! آقای خمینی بعد از به قدرت رسیدن گفت: «...من با کسی عقد اخوت نبسته‌ام...» و بسیاری از کسانی که طی سال‌ها به او از جان و دل خدمت کرده بودند را از دم تیغ گذراند. آقای خامنه‌ای بعد از بیش از نیم قرن دوستی با آقای رفسنجانی، آقای احمدی‌نژاد را به وی ترجیح داد.

صدام در تجاوز به وطن ما، در رفتار با هم‌وطنان عرب ما از هیچ جنایتی فروگذار نکرد.

صدام با کردهای عراق از هیچ جنایتی کم نگذاشت.

«رهبران» احزاب و گروههای کردستان ایران، در همان حال که کردهای عراق، از جنایت‌های رژیم عراق و صدام گریخته و به ایران پناه آورده بودند، بدون هیچ اعتراضی به صدام، با او مشغول تباری و زد و بند برای ایجاد ناآرامی و خشونت و جنگ، در ایران بودند. این بی‌وفایی‌های «رهبران» احزاب و گروههای کردستان ایران، به برادران کرد عراقی، خیانت‌هایی بود که زمانی که قسمتی از خاک میهن، در تصرف ارتش صدام بود، به نام «ملیت» کرد انجام می‌دادند. فاجعه حلبچه را چگونه می‌توان نادیده گرفت و فراموش کرد؟

چند سال پیش، به تاریخ (۲۶ فروردین ۱۳۹۱ برابر با ۱۴ آوریل ۲۰۱۲) در نیویورک، یکی از این «رهبران» که برای دريوزگی قدرت به واشینگتن رفته بود و در راه بازگشت و خروج از امریکا، در جلسه‌ای، درباره رجوع به قدرت‌های خارجی، به او اعتراض کردم. وی با خشونت و پرخاشگری، با این فحوا، این چنین جوابی داد «...این که چیزی نیست!... ما به صدام هم رجوع کردیم!... ما حتی در زمان جنگ هم به صدام رجوع کردیم!...»

(انتشار اسناد جدید امریکا: عملیات نظامی احزاب کرد در سال ۱۳۵۸ از سوی چه قدرتهای برانگیخته میشدند و کدام هدف را تعقیب میکردند؟)

<https://www.enghelabe-eslami.com/component/content/article/21-didgagha/tarikhi/40994-2021-01-09-15-14-23.html?Itemid=0>

به امریکا بازگردیم. در این کشور هم همینطور، که در بررسی وقایع اخیر در این کشور، با باور به کلیشه^۱ «هدف، روش و وسیله را توجیه می‌کند» موجه^۲ انگاری موجه^۳ انگاری گروه حمایت کننده از ترامپ این بود که برای حفظ حزب، باید هرچه بیشتر از مقام^۴ های کلیدی قدرت را، به خصوص ریاست جمهوری را، تسخیر کرد. در واقع گفتند: «حفظ حزب، از اوجب واجبات است»

قدرت و نمادهای آن، در زمان^۵ ها و مکان^۶ های مختلف، به شمایل^۷ های مختلف تظاهر می^۸ کند. با این^۹ که قدرت^{۱۰} مدراران و قدرت^{۱۱} پرستان نیز در زمان^{۱۲} ها و مکان^{۱۳} های متفاوت، نقش و رخسار متفاوت پیدا می^{۱۴} کنند، ولی همه، همه جا و همه وقت، به یک شعار پای^{۱۵} بند هستند:

«حفظ قدرت، از اوجب واجبات است»

اگر سر کرباس قدرت^{۱۶} طلبی در امریکا می^{۱۷} گوید: «حفظ حزب، از اوجب واجبات است»، ته آن کرباس در ایران می^{۱۸} گوید: «حفظ نظام، از اوجب واجبات است»

در امریکا، سرنوشت ترامپ و شرکا، و سرنوشت کسانی که برای استمرار رژیم موجود در امریکا، خود نیز در جبهه خودشان در جنگ روانی قدرت، علیه مردم شکست خورده^{۱۹} اند، و از آن فراتر یعنی حتی سرنوشت کشور امریکا، بس عبرت^{۲۰} انگیز است.

این^{۲۱} ها همه در حالی است که راه نجات، یک معمای بغرنج نیست، و به روشنی جلوی چشم همه قرار دارد!

در ایران، قبل از قرنطیه^{۲۲} ها و فاصله^{۲۳} گیری^{۲۴} های اجتماعی لازم برای پیش^{۲۵} گیری کووید۱۹، و حتی در همین حال، مردم ایران به وضوح راه نجات ایران و ایرانیان را (و بلکه راه نجات مردم منطقه، و مردم دنیا را)، و همانا خواسته خود را، اعلام کردند:

پشت به قدرت، روی به ملت!

راه نجات همین است:

۱- هدف را، حقوق، از جمله و به خصوص حق استقلال و آزادی خواستن،

و به همان درجه از اهمیت:

۲- وسیله و روش رسیدن به آن هدف را، حقوق، از جمله و به خصوص حق استقلال و آزادی دانستن.

ولی اگر به ملت پشت کرده شود، و روی به قدرت آورده شود، چه قدرت داخلی و چه قدرت خارجی، افراد و گروههایی که در هر صورتی به این کار مشغول هستند، با صفت «استمرارطلب» دستشان به خون ایرانیان آلوده است و در عمل دلال فسادهای این رژیم هستند. بسیاری از اینها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آنها دیگر رنگی نخواهد داشت!

در مورد قدرت داخلی:

افراد و گروههای هستند که با «اصلاح طلبی» یا «تحول طلبی» برای سراب اصلاح یا تحول این رژیم می کوشند، و یا با «اصول گرایی» به دنبال خیال خام هرگونه اصولی، در چهارچوب این رژیم، و برای حفظ این «نظام» هستند. اینها هستند که نادانسته، موجبات بد و بدتر و باز هم بدتر شدن شرایط را فراهم آورده اند. بسیاری از اینها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آنها دیگر رنگی نخواهد داشت!

در مورد قدرت خارجی:

افراد و گروههای هستند که با مراجعه به انواع قدرت های خارجی، انواع امکانات و رسانه و پول را تکی می کنند. بعضی از این افراد و گروهها، این را «شغل» خود و ممر درآمد خود کرده اند. با تجاوز به حقوق خود و دیگران، بخصوص حق استقلال، انقدر خود را ناچیز کرده اند که حتی برایشان مهم نیست که ایران و ایرانیان، چه سرنوشتی داشته باشند. شاید حتی ترجیح می دهند این رژیم یا یکی

مثل این‌ها و یا بدتر از این‌ها سر کار باشند، تا امنیت شغلی جناب ایشان، متزلزل نگردد! بعضی از این افراد و گروهها در آشکار و نهان، حتی خواهان انواع تجاوزها و حمله‌های قشون‌های خارجی به مام وطن هستند. این‌ها هستند که بهانه مطلوب برای سرکوب ملت مظلوم ایران را به گزمه‌های رژیم میدهند، و ناخواسته باعث طول عمر این رژیم شده و می‌شوند. بسیاری از این‌ها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آن‌ها دیگر رنگی نخواهد داشت! و چه بسا که از کار، بی‌کار شوند!

در همین زمان کسانی هستند عریضه‌نویسی به بایدن و شرکا را تدارک می‌بینند. فرقی نمی‌کند که چه کسی در کاخ سفید بر سریر قدرت امریکا به عنوان کشوری سلطه‌گر نشسته باشد. سیاست خارجی این کشور با وطن ما و سایر کشورهای سلطه‌بر، بر اساس تاراج منابع طبیعی و سایر نیروهای محرکه میهن ما است. اگر به رهبران جامعه سیاسی تاریخ معاصر امریکا (از کودتای مرداد ۱۳۳۲ تا کودتای خرداد ۱۳۶۰ و تا به امروز) بنگریم، همه در سیاست‌های خود نسبت به ایران، برنامه سلطه بر ایران، تجاوز به حقوق پنجگانه ایران و ایرانیان را اعمال کرده و پیش برده‌اند، منتهی بعضی صورت «بازجوی خوب» و بعضی صورت «بازجوی بد» را داشته‌اند.

این مختصری بود از قدرت‌های زمینی (که البته برای بعضی، در حد قدرت الهی، پرستش‌آمیز هستند!) ولی کسانی هم هستند که برای برون‌رفت از وضعیت فاجعه‌آمیز ایران، به قدرت‌های ماوراءالطبیعه دل بسته‌اند. با دعا و نذر و نیاز و عریضه به چاه جمکران و... از او برکت می‌خواهند، ولی در انفعال، حاضر به هیچ حرکتی نیستند. آن‌ها هم از نقش خود در ساختن سرنوشت خویش، غافل هستند، و بدین شکل، این دسته از مردم هم، با عدم اعتماد به نفس فردی، و با عدم اعتماد به نفس جمعی و ملی، خودشان به سهم خود و به نوبه خود از مسئولان استمرار این رژیم هستند.

آن دسته از کسانی که به اشکال مختلف، پشت به ملت و روی به قدرت کرده‌اند، از سرنوشت هم‌نوعان خود در امریکا، (ترامپ و ترامپیان از یک سو، و معتادان به قدرت در مخالفت با ترامپ و ترامپیان از سوی دیگر!) عبرت بگیرند. اگر هنوز با اینکه حیات ملی ایران و ایرانیان در خطر است، به وطن و به هم‌وطنان خود رحم نمی‌کنید، به خود و به عزیزان خود رحم کنید. درجه^۵ خشونت‌ی که سهوا و عمدا، دانسته و یا ناخواسته، خود در ایران گسترده‌اید، به مراتب بالاتر

از آنی است که اکنون در جامعه امریکایی شاهد آن هستیم.

هر یک روزی که این رژیم بر سریر قدرت بماند، درجهٔ خشونت‌های متفاوت، بیشتر و بیشتر شده، می‌شود، و خواهد شد.

هر یک خطی که از قلم شما در نوشته‌ای و یا مقاله‌ای و یا... جاری شود، و هر یک جمله که از زبان شما در سخنرانی و یا مصاحبه‌ای و یا... ساری شود، که به شکلی از اشکال، از آن بوی استمرارطلبیِ تعفن «حفظ نظام، از اوجب واجبات است» برآید، شما را بیشتر در تجاوزهای این «نظام» به حقوق این ملت مظلوم، شریک جرم می‌کند.

علی صدارت

بهمن ۱۳۹۹ برابر با ژانویه ۲۰۲۱

*

*

نشیب و فراز یک نقد



با قر مرتضوی



چندی پیش کتاب "ماجرای یک محنت" توسط دوستانام به دستم رسید، آن را چاپ و پخش کردم. ده جلد آن را نیز به رایگان در اختیار آقای استعدادی شاد گذاشتم تا در اختیار انجمن "شعر و قصه فرانکفورت" قرار گیرد و اگر فروشی هم داشت به صندوق همین انجمن واریز گردد. در شماره هفده نشریه "آوای تبعید" نقدی از این کتاب به نام "فراز و نشیب یک نامگذاری" نوشته‌ی آقای مهدی استعدادی شاد دیدم. آن را با دقت تمام خواندم بهت زده ماندم. باید اذعان کنم که از نظر فلسفی و ادبی بنده هیچ نمودانم و هیچ ادعایی هم ندارم. در مقامی هم نیستم که در بحث ادبی و فلسفی شرکت کنم. آن نوشته را برای چند نفر از دوستانم نیز فرستادم. دیدم نظر آن‌ها هم شبیه نظر من است. هر چند به من توصیه کردند جواب ندهم و درگیر این نقد و این نوع نقدها نشوم. ولی من معتقدم اگر به این نوع نقدنویسی‌ها برخورد نشود، امر بر نویسندگان و شاید بر خواننده هم مشتبه شود.

تا آنجایی که اطلاع دارم در غرب چنین متداول است که در نقدنویسی، چه ادبی، چه سیاسی و چه اجتماعی نقد نویس یک بار به زبان خودش فهم خودش را از استدلال طرف مقابل بازگو می‌کند، و بعد اگر کل آن نوشته را قبول نداشته باشد دلایلش را بیان می‌کند، و اگر جنبه یا بخشی از آن را معیوب یا نادرست بداند آن‌ها را یادآور می‌شود تا موضوع بحث روشن‌تر شود. متأسفانه آقای استعدادی شاد بیش از پنجاه درصد نوشته‌اش در مورد مطالبی است که هیچ ربطی به کتاب و موضوع ندارد و حدود ده درصد آن را به محتوای کتاب اختصاص داده است. در این حدود ده درصد نیز برداشت‌های اشتباه خود را به قلم آورده و تصویری نادرست به خواننده ارائه داده است. حیف و صد بار حیف.

به نظر من این نوشته نه نقد ادبی است و نه نقد سیاسی؛ نوشته‌ای است مغرضانه و ناعادلانه. از این نیز چشم‌پوشی می‌کنم که نقدنویس اسم و محل چاپ و پخش کتاب را هم نمی‌نویسد.

حال نگاهی با هم به این نقد بیاندازیم. او می‌گوید "هنگام خوانش کتاب دو بخش ایراد و مشکل متفاوت برایم پیش آمد. اولی در آرایش و پیرایش جلدش بود و دومی در حروفهای کنار هم چیده بر صفحه‌های سفیدش". من در این نوشته سعی خواهم کرد در حد توانم این دو مشکل را تا آنجا که این صفحات اجازه می‌دهند روشن کنم. لازم است یادآور شوم که خود نویسندگان کتاب "ماجرای یک محنت" اگر وقت و حوصله داشتند شاید به نکاتی از این نقد پردازند.

ابتدا می‌خواهم به یک نگرش نقدنویس اشاره کنم، آنجا که می‌نویسند: "خواندن کتاب "ماجرای یک محنت" را ششم اکتبر دو هزار و بیست به پایان بردم". من ندانستم این جمله چه ربطی به مسایل مطرح شده در کتاب می‌تواند داشته باشد. چه اهمیتی دارد که چه زمانی نقدنویس شروع به خواندن این کتاب کرده و کی آن را به پایان رسانده. اگر موضوع مهم است چه خوب بود که برای ضبط در تاریخ، ساعت، دقیقه و ثانیه شروع و اتمام این کار هم نوشته می‌شد.

حال به دو مشکل کتاب پردازیم.

او می‌نویسد: "بنا بر این اول از روی پوشه و جلد کتاب شروع کنیم: آن دست، در مرکز توجه نگاه بر روی جلد، بایستی دست خمینی را تداعی کند. دستی که وقتی برای مردم تکان می‌داد، رندان می‌گفتند می‌گوید خاک بر سرتان که من را رهبر کردید". از این کشف آقای استعدادی شاد در حیرتم و واقعاً نمی‌توانم دریابم که "جانی دالر از کجا فهمید" که روی جلد تصویر دست خمینی است. و ادامه می‌دهد "در طرح جلد، اما کمی دقت می‌گوید که آن انگشتر در دست هم منطبق با اصل بنظر نمی‌آید".

برای روشن شدن مطلب لازم به ذکر است که:

تصویر روی جلد کار یک گرافیکست حرفه‌ای است. دست روی جلد، دست خمینی نیست، دست خامنه‌ای است، و نمی‌خواهد چیزی به ویژه "خاک بر سرتان" را تداعی کند. بسیاری از ایرانیان با این تصویر آشنا هستند. با کمی توجه می‌شود فهمید که دست بلند شده دست چپ است و کیست که نداند که خامنه‌ای در اثر آسیب از یک بمب‌گذاری استفاده کامل از دست راستش را از دست داده. به علاوه، تصویر نیز برگرفته از یک عکس است، بدون آن که ویژگی‌های اصلی آن را از میان ببرد؛ بنا بر این انگشتر نیز با دست منطبق است.

نویسنده ادامه می‌دهد: "در هر حالت دومین اشکال روی جلد، پس از دست و انگشترش، گزینش اسم مستعار توسط نویسنده است."

باید بگویم من شخصاً استفاده از اسم مستعار را درست نمی‌دانم و فرض می‌کنم که چون با نقدنویس خیلی با استعدادی طرف هستیم که مطمئن است این اسم مستعار است و شاید حرفاش هم درست باشد. اما باید روشن شود این نام مستعار چه مزاحمتی و سد و مانعی در نقد کردن و بررسی و فهم یک کتاب دارد؟ و علاوه بر آن، نقدنویس از کجا می‌داند نویسنده یک شخص است و این کتاب کاری جمعی نیست؟ اینجا

با ید بیشتر مکث کرد. نقدنویس از نام روی جلد کتاب که گمان می‌کند نام مستعار است برآشفته و شاید حق دارد دوستان قدیم و یا جدیدش که نام مستعار داشتند و به راه دیگر رفتند را مستقیم و غیرمستقیم به باد تهمت و ناسزا بگیرد. متأسفانه این ناسزاگویی گریبان نویسنده این کتاب را هم گرفته است. می‌نویسد "فرصت‌طلب، دنبال منفعت شخصی گشتن، حفظ جان و ترس از سرکوب، منفعت‌جویی شخصی، سرانجام با آقازاده بودن و استفاده از رانت فامیلی روحانیت به ارتباط گیری با کارداران فرهنگی سفارت". این همه تهمت به خاطر یک اسم مستعار! به کس یا کسانی که اصلاً آنها را ندیده و نمی‌شناسد. شور حسینی هم چنان او را گرفته که متوجه نیست دو سطر پائین‌تر از آن از شاهرخ مسکوب نام می‌برد که "با اسم مستعار م. کوهیار کتابی با نام "بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام" در خارج انتشار داده. از مهرداد وهابی نام می‌برد که با اسم مستعار بابا علی ده‌ها مقاله دارد. می‌توان نام صدها نویسنده با اعتبار و بی‌اعتبار ایرانی را ردیف کرد که با اسم مستعار نوشته و می‌نویسند. شاید از ترس رژیم آدم‌خوار در ایران یا به دلایل شخصی. بهتر است نقدنویس یک بار دیگر نوشته خود را بخواند و به یاد بیاورد که روزگاری کسی بود که به اسم مستعار "باقر شاد" می‌نوشت. آیا با "شک و ترید" می‌توان نشانه عافیت‌طلبی را در او که امروز به نام مهدی استعدادی شاد می‌نویسد، سراغ گرفت؟ این تهمتها به باقر شاد وارد نیست که در خارج نشسته و قلم به دست و به چپ و راست چنگ می‌اندازد؟ آیا منفعتی در کار است؟

بهتر است کوشش برای یافتن هویت نویسنده‌گان و گمانه‌زنی درباره انگیزه آنان را به مأموران امنیتی جمهوری اسلامی واگذاریم. بهتر بود بیش از هشتاد درصد از نوشته را صرف داوری در باره شخصیت و انگیزه نویسنده و یا نویسندگان که نمی‌دانیم کیستند، نکنیم و به محتوای کتاب پردازیم. یا حد اقل روشن بیان کنیم که می‌شناسیم‌شان و می‌دانیم که از "اساتید خارج نشین" هستند.

برای نقدنویس "نکته دوم تعمدی است که او در جا انداختن یک سری واژه‌های جدید به جای مفاهیم جا افتاده دارد. مثل "برنتافتن" به جای نافرمانی و یا رژیم "ربانی سالاری" به جای رژیم فقهاتی و یا "سررشته‌داری" به جای "کشورداری" این‌ها یک سری اصطلاحات فنی هستند و اهمیت‌شان در تمایزی است که با واژه‌هایی که با آنها نزدیکی دارند، است. نافرمانی و برنتافتن دو ترم متمایزی هستند. این دو اصطلاح به هم ربط دارند ولی یکی نیستند. برنتافتن به معنی تحمل

نکردن است و هر کس کمی با زبان فارسی آشنایی داشته باشد فرق آن را با نافرمانی می‌فهمد. مثلاً در صفحه 166 کتاب می‌خوانیم: "نافرمانی، سوژه به مثابه فرد را برپا می‌سازد؛ انقلاب، سوژه را به مثابه جمع". توضیح تمامی واژه‌ها و اصطلاحاتی که نقدنویس به آن‌ها اشاره کرده این نوشته را به رساله‌ی واژه شناسی تبدیل می‌کند که نه در تخصص من است و نه آن‌طور که پیدا است، در تخصص نقدنویس. علاوه بر آن یادمان باشد که باقر شاد کتابی به عنوان "فروشد جهان" چاپ کرده است. ظاهراً بدون آن که تعمدی داشته باشد.

در آخر نقد نویس می‌نویسند؛

"در اینجا خوانش اثر برای مخاطبی چون من مسئله‌ساز می‌شود. چرا که -تناقضی آزاردهنده را در سخن نویسنده حس می‌کنم. از یکسو در آغاز می‌گوید برآمد جنبش آبان 98 باعث انگیزه نگارش این اثر و شرح واقعه محنت شده، آن‌هم جنبشی که شعارش "اصلاح طلب اصولگرا دیگه تمومه ماجرا" بوده، و از سوی دیگر حمله به اصولگرایان و افشای‌شان را از یاد می‌برد."

باید گفت و تکرار کرد که در این کتاب نمی‌توان جمله‌ای پیدا کرد که مستقیم یا غیرمستقیم در دفاع از اصولگرایان باشد، بر عکس تمام کوشش کتاب در این است تا نشان دهد که اصولگرایان کالبدگیری قدرت ولایت فقیه‌اند تا آنجا که متحقق شده است. بنابراین رد نظریه ولایت فقیه با رد اصولگرایی یکی است، و تمام کتاب چیزی نیست جز رد نظر آنها. در مقابل، این اصلاح‌طلبان‌اند که نه تنها به حقیقت رژیم اعتراف نمی‌کنند، بلکه به اشکال گوناگون و با وقاحت تمام می‌کوشند تا با رنگی دیگر و با مشاطه‌گری چهره‌ای مقبول‌تر آن را در پیش مردم نهند و آن را چیزی جز آن چه در حقیقت هست به مردم بنمایند و به جامعه قالب کنند. آنها حقیقت رژیم را پنهان می‌کنند تا رژیم ولایت فقیه را با چراغ‌های خاموش از مسیر هولناک بحرانی پس از بحرانی دیگر به تحقق خود، که همانا برای آنها نیز حفظ امتیازات رانتی -اقلیتی از شیعیان برای ابد است، ادامه دهد. در حالی که اصول‌گرایان حقیقت رژیم را بیان می‌کنند، اصلاح‌طلبان آن را در حجاب ریا و تزویر می‌پوشانند. بنابراین، برای نشان دادن ماهیت رژیم باید نشان داد که اصولگرایان حقیقت را می‌گویند، و اصلاح‌طلبان دروغ آن را. بدیهی است که رویکرد کتاب به این دو نمی‌تواند یکسان باشد، گرچه هر دو را به یک اندازه رد می‌کند. و درست بدین خاطر است که نویسنده از واژه انقلاب استفاده می‌کند و متأسفانه نقدنویس عاجز از درک آن است. این را می‌دانیم که اگر اصولگرایان حقیقت رژیم را می

گویند و اصلاح‌طلبان آن حقیقت را پنهان می‌کنند، آنگاه راهی جز پایان بخشیدن به این ماجرا، این بازی پلیس خوب و پلیس بد، باقی نمی‌ماند، آن چه حقیقت این رژیم است برنتافتنی است، و آنچه دروغ آن است هم برنتافتنی و هم مضمئزکننده. حال هر کس و هر نقدکننده می‌تواند هر نامی را که دلش بخواهد به این موضع "دیگر تمام است ماجرا" بدهد. در آخرین سطرهای کتاب می‌خوانیم:

"انقلاب ناگزیر و لاجرم و بنا بر این ستودنی است".

لینک کتاب "ماجرای یک محنت" برای آنانی که مشتاق خواندن آن هستند:

<https://youtu.be/NB9w7bjIftQ>

«جبهه مردمی» چیست؟



نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران چگونه و به چه معناست؟

جواد قاسم آبادی

در آستانه ۴۳مین سالگرد انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۳۵۷ خوب است کسانی که در این انقلاب مشارکت داشته اند، هر یک به تجربیات خود و دلایل شکست آخرین انقلاب تاریخ بشر بپردازند. این قلم نیز بارها به بهانه های گوناگون به شکست انقلابات قرن گذشته و دلایل شکست هر یک از این انقلابات پرداخته ام. دلیل محوری شکست انقلابات قرن گذشته از دید من، وزن کم پرولتاریا در هر جامعه و بتبع آن عدم امکان مشارکت دایمی پرولتاریا در کنترل کارگری در پایین و تسخیر قدرت سیاسی در بالاست.

از نظر نویسنده برای برقراری و بازتولید آزادی و برابری و عدالت، اقتدار اکثریت فاقدان سرمایه در هر دو حوزه لازم هستند و اما هیچیک از این دو امر بنهایی، شرط کافی برای تداوم انقلاب و مقاوت در مقابل طبقات ارتجاعی؛ که خود را با داشتن انواع امکانات بسرعت برای کسب مجدد قدرت سازماندهی می کنند؛ نیستند. تجربه انقلاب کبیر اکتبر و انقلاب چین و انقلابات ۱۹۰۶ و ۱۹۵۲ و نهایتا انقلاب شکوهمند بهمن ماه ۱۹۷۹ ایران، درستی ارزیابی فوق را به اثبات می رساند.

پس در یک کلام، برای پرهیز از تکرار شکست های مسلسل انقلابات قرن گذشته در ایران و منطقه و دیگر کشورهای جهان، شایسته است به این نکته کلیدی توجه کنیم که تا ایجاد یک «جبهه مردمی» (1) برای جایگزینی حاکمیت موجود، فداکاری پرولتاریا و فرزندانش بار دیگر بر باد خواهد رفت و برای ملل ساکن ایران، که بیش از ۱۰۰ سال بطور دایم و پیگیر خواستار برقراری آزادی و برابری حقوق و عدالت اجتماعی بوده اند و هستند؛ با صرف کلان هزینه های سنگین مالی و جانی؛ چیزی بجز شکست مجدد و عدم اعتماد و ناامیدی بیشتر ببار نخواهیم آورد.

از این رو برای ایجاد یک «جبهه مردمی» در شرایط امروز ایران؛ با توجه به گسترش کمی و کیفی پرولتاریا در شهرها و روستاها؛ به این نکته هم باید توجه کنیم که کانون اصلی این «جبهه مردمی»، طبقه کارگر ملل ساکن ایران هستند، بر مبنای این قانون عام منتج از شکست های انقلابات قرن گذشته، بروشنی می بینیم که بفرض بروز یک انقلاب و سرنگونی حاکمیت مذهبی ایران، بار دیگر موفق به استقرار و بازتولید آزادی و برابری و عدالت نخواهیم گردید و مجددا طبقات واپسگرا، با استفاده از عدم سازمان یافتگی توده ها یا در حرکتی ناگهانی؛ مثل کودتای ۱۲۹۹ و یا کودتای ۱۳۳۲ و یا

حرکتی فرسایشی؛ شبیه تجربه شکست انقلاب بهمن ماه؛ مجددا قدرت را از آن خود خواهند کرد.

از این رو سال‌هاست که آزادیخواهان تبعیدی، کوشش‌هایی برای ایجاد جبهه‌ای از احزاب مترقی و یا جنبشی از روشنفکران را در دستور کار فعالین خارج از کشور قرار داده‌اند. کوشش‌هایی که هر یک به دلیل مشخص‌قادر به فراگیر شدن، حتی در امن و رفاه نسبی خارج از کشور نشده‌اند. بخاطر تعدد و تکثر این کوشش‌ها، بر خواننده روشن است که پرداختن به یک‌یک این کوشش‌ها، در حوصله این مختصر نمی‌باشد. اما از آنجایی که بحث برای خواننده جوان این نوشته در ایران، مشخص‌تر شود لازم می‌بینم به دو کوشش در زمینه ایجاد جایگزین آزادی‌خواه و برابری‌طلب و عدالت‌جو که متأسفانه قادر به رشد و گسترش نشدند، بپردازم.

نخستین این کوشش‌های همگانی که در ادامه حیات خود موفق به رشد و گسترش نشد، «جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لاییک ایران» (۲) است که با توجه به نیروی وسیعی که از سازمان‌های سنتی دوران جنگ سرد، در سراسر جهان آزاد شده بود و درسگیری از شکل سازماندهی فوروم‌های اجتماعی در پایان قرن گذشته، با همیاری ۳۶ تن از آزادیخواهان در تبعید، تدارک آن آغاز شد. پس از دو سال بررسی و تدوین سندهای گوناگون، نهایتاً نشست موسس این حرکت در سپتامبر ۲۰۰۴ با حضور بیش از ۳۰۰ تن برگزار شد و این حرکت نوین با ۲۷۰ تن از هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان و وکلای و نویسندگان تبعیدی آغاز بکار کرد. مشکل اصلی این بخش از روشنفکران متعهد ایرانی را می‌توان ناشی از تجربیات منفی شخصی و نوعی سازمان‌ستیزی دانست. این دسته از همراهان که گاه خود عضو یک سازمان سیاسی هم بودند، از همان آغاز برای کسب هژمونی نظری و در رقابت با دیگر سازمان‌ها، منفردین را دستخوش رقابت‌های سازمان‌های خود قرار دادند و کار این حرکت پس از ۱۷ سال به اینجا کشید که می‌بینیم. فورومی برای بحث و گفتگو و تبادل نظر و نهایتاً موضعگیری سیاسی. حرکتی که می‌خواست نهضتی برای آلترنانس و تولرانس و لایسیتته و تحقق حداقل‌های اعلامیه جهان‌شمول حقوق بشر و ملحقات آن را در ایران دامن‌زند، تبدیل به فورومی شده است که اگر چه برای برطرف کردن ضعف تاریخی فرهنگ دموکراتیک، آموزشگاهی مفید تلقی می‌شود اما در عرض ۱۷ سال به هیچیک از اهداف اجتماعی خود نایل نشد.

نمونه دیگر کوششی است که در سال ۲۰۱۲ از طرف ۲۰+چند تشکل چپ و کمونیست در آلمان آغاز بکار کرد. متأسفانه مشکل این حرکت عدم درگیری از کوشش‌های گذشته بود و در عمل این حرکت تبدیل به آن روی سکه‌ی حرکت‌های جنبشی قبلی شد. این دسته از رفقا بدون توجه به دلیل اصلی شکست کوشش‌های دیگر؛ و برغم آگاهی به اینکه اکثر فعالین خارج از کشور تن به فعالیت در سازمان‌های بازمانده از دوران جنگ سرد نمی‌دهند؛ با اینکه این امکان را داشتیم و حتی نخستین آکسیون سراسری این حرکت را با حضور شخصیت‌های حقیقی و حقوقی برگزار کردیم، آگاهانه و تنها بخاطر از دست ندادن هژمونی سازمان‌ها، از جذب فعالان منفرد تبعیدی سر باز زدند، به درون خود خزیدند و بیش و کم به سرنوشت حرکت‌های قبلی و ریزش و تجزیه و حتی انشعاب در درون خود این سازمان‌ها دچار شدند.

خُب با بررسی این دو نوع کوشش و شکست این کوشش‌ها در ایجاد نهضتی عمومی و علنی و فراگیر در امن و رفاه نسبی خارج از کشور، آیا می‌توانیم به این نتیجه برسیم که ایجاد همگرایی و درانداختن نهضتی فراگیر در خارج از کشور ناممکن است؟

پاسخ شخص من به این سوال منفی است و اعتقاد راسخ دارم که مشکل اصلی ما در خارج از کشور، نه در عدم باور به ارزش‌هایی همچون آزادی و برابری و عدالت و حتی حداقل‌های حقوق بشر و ملحقات آن، بلکه در عدم پذیرش فرهنگ دموکراتیک و تن ندادن به فرهنگ کارجمعی است. اینکه از نظر من ریشه تاریخی این «بی‌فرهنگی» در قرن‌ها تسلط شیوه تولید آسیایی، عدم رشد تولید و عدم تجربه دموکراسی در گذشته ماست، بازهم در حوصله این مختصر نمی‌باشد، اما معتقدم هر یک از ما در خارج از کشور و پس از سال‌ها دوییدن و کار میدانی؛ در راستای کمک به مبارزات خواهران و برادران و رفقای زیر تیغ حاکمیت مذهبی ایران؛ برای تغییر مثبت در امنیت و رفاه خارج از کشور، بطور ناگزیر با یستی، تکرار می‌کنم با یستی در شرایط پیچیده و خطرناک اقتصادی و بهداشتی امروز جهان و منطقه و ایران، دست از لجاجت و خودمرکزبینی فردی و جمعی برداریم و فرد و جمع به یک «جبهه مردمی» متشکل از شخصیت‌های حقیقی و حقوقی تن دهیم. تجربه‌ای که بطور مثال در فرانسه و آفریقای جنوبی به شکلی دیگر و در شرایطی دیگر، کارآیی خود را نشان داده است.

و اما نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به چه

معناست؟

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای جدایی کامل باورها از ساختار دولت و آموزش و قوانین مدنی و جزایی و حتی روابط خانوادگی است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنی تضمین حقوق برابر شهروندان در همه زمینه ها و مقدم بر همه حق مشارکت در قدرت و بعبارت دیگر حق حاکمیت مستقیم بر سرنوشت خود است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای تغییر بنیادین اقتصاد رانت محور و غیر تولیدی در سراسر ایران است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای عدم تمرکز قدرت سیاسی و حاکمیت مستقیم شهروندان در هر محله و هر آبادی است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای استقلال اقتصادی و در نظر گرفتن اولویت منافع ملل ساکن ایران و حسن همجواری با همه ملل جهان بویژه همسایگان است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای استقلال سیاسی و مرزبندی روشن با سیاست های همه قدرت های امپریالیستی یمین و یسار و شمال و جنوب، بدون هر استثناست

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنای پذیرش حقوق حقّ ملل ساکن ایران از جمله خواهران و برادران افغان و دیگر مهاجران است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران به معنای فهم و پذیرش آزادی بی چون و چرای فعالیت سیاسی (۳) است

- نفی تمامیت حاکمیت مذهبی ایران بمعنای پذیرش حقّ کودکان برای فراگرفتن خواندن و نوشتن؛ حداقل یکسال؛ بزبان مادری است

ناگفته روشن است که در نبود یک جبهه مردمی؛ با محوریت اکثریت عظیم فاقدان سرمایه و بویژه پرولتاریای ملل ساکن ایران؛ که دربر گیرنده شخصیت های حقیقی و حقوقی آزادیخواه و برابری طلب و عدالت جو باشد، بفرض فداکاری مجدد توده های مردم و بَرُوز انقلابی دیگر در ایران، امیدی به نفی تمامیت فرهنگی و سیاسی و اقتصاد رانتی و جامعه سراسر تبعیض تحت حاکمیت مذهبی ایران نخواهیم بود.

جواد قاسم آبادی

ماه فوریه دومین سال کرونایی

آموزگار تبعیدی، فرانسه

(۱)

[Front populaire \(France\) – Wikipédia](#)

[Front populaire \(France\) – Wikipédia](#)

(۲)

[ندای آزادی – جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران](#)

(۳)

در این مورد مشخص توضیح کوتاهی را لازم می بینم. آزادی ها در تمامی زمینه ها؛ حتی با رعایت مساوات کامل حقوق شهروندان؛ حدّ و حدود دارد. بطور مثال من نوعی که طرفدار حداقل پوشش مشابه برای زن و مرد و بویژه کودک، در هر محیط هستم کماکان این حداقل پوشش برای هر کار و هر محیط، حدّ و حدودی دارد.

در مورد آزادی تصویر نیز همچنین است.

در مورد آزادی گفتار نیز همچنین است .

تنها موردی که برای حفظ سلامت جامعه و بازتولید آزادی و برابری شهروندان و عدالت اجتماعی ضروری است و از نظر من در یک جامعه سالم حدّ و حدودی نباید داشته باشد، «آزادی بی چون و چرای فعالیت سیاسی» است. فعالیتّ سیاسی هم بمعنای دقیق کلمه یعنی فعالیتّ بدون خشونت و مشت و لگد چوب و چماق و تهمت و توهین و تهدید و تحدید و تطمیع، چه رسد به تیر و تفنگ تیربار و آر.پی.جی و قناسه!

